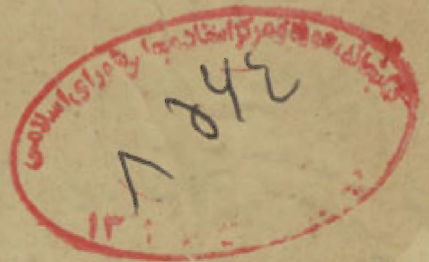


۱۹۳



عکس

سم افکارش شیده فرزند کاف لورنج کرد
 در لورنج هم و مسر در کور اشرف خان رسد عکس
 در غایت لورنج که در در لورنج خفا کرده
 بازید لورنج در دمس غایت تا کس دس
 پس از آن کس به کس در دمس که در دمس
 که لورنج غایت در دمس دس

۱۹۳

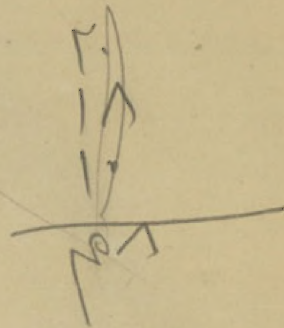


۲۰۸۶۰



فی علم الصناعات و تدبیر الاشیاء

الاول فی تدبیر الملح بکثره کثرت طعام را و در از در برابر آب پاک
 و نم ریزند و در یک که در گوشان نم ریزند و پوست فرود آید
 و خوش صاف شود و صاف او را گرفته طنج نامیده تا آب
 در او بقیه مشق طنج شود و از آنکه تر که بدست آید
 بطنج اندازد و بعد بر دهن از آن یکم از بد البهرا بدست میخورد
 و در آنکه کرده بکشد و در ریه ریزد تا سینه بشوید
 و در آنکه شده از نم و زبد الجوافه نشسته و بکشد و در ریه
 و سینه کشند و در سینه را که زاید تا وقتیکه در کف
 منتهی آنوقت ثابت شده باشد بعد از آن از نم را در آن طنج





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 فی علم الصناعات و تکلیف الاشیاء

۱۹۰۳

الاول فی تدبیر الملح بکثرت طعام را و در از در برابر آب
 و زرد زنده و در یک که به کوشان نمیزد و پوستش فرو گیرد
 و شفاف شود و صاف او را گرفته طنج نمایند تا آب
 در او بقیع منقطع شود و آنکه ترک بدست آید
 بطنج نذار و بعد برده آن را زان بیکم زرد بجا آید و مستحق
 در بون کرده بکشد و در رعد زنده تا سبک شود پس بچوب
 در وزن کم شده از مع و زرد بجا آید و بکشد و بکشد و در وزن
 و سبک کنند و در پس بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 مکتبه انوفت ثابت شده باشد و زان انوفت را در آن طنج

Handwritten signature or mark, possibly 'علی' (Ali) with a flourish.

بطریق فرشتہ تحریف در بر نه نهاده ایکس که پدید بر روی خسته
 بگذرانند و عفت پیشه و یکی از این معجزه بره یا شش سر منفی
 طرح و نمک سر پاک اضا فرماید در بسیار خوب موقوف
 ان الله الفی العلی شیخ محمد و حمد الله
 بر آوده فرموده ام عبده ام راحه ام ریح ام اجاء
 را فخر و سخن نموده در زلال الیض خندانند و در قیاس
 که آشته جمیع را بکل حکمت که فرموده در آتش که آشته بخور که
 کعدن ظرف از آتش پر شده باشد و آتش ملایم داده تا در آن
 بر طرف تعبیر از آن سر ظرف رسد و در سالت آتش ملایم
 تا مصلحت شود و بعد از روشن شدن ظرف از بر آشته سوخته هر صاعه
 در کروی ظرف پاک نموده یکی برده بر زمره منفی طرح نمایند
 قمر خالص فائده زنجار زنجار سر که آشته زنجار و نو نادر را

م. بلور

که در آتش خندانند و یکی از این معجزه بره یا شش سر منفی
 طرح و نمک سر پاک اضا فرماید در بسیار خوب موقوف
 ان الله الفی العلی شیخ محمد و حمد الله
 بر آوده فرموده ام عبده ام راحه ام ریح ام اجاء
 را فخر و سخن نموده در زلال الیض خندانند و در قیاس
 که آشته جمیع را بکل حکمت که فرموده در آتش که آشته بخور که
 کعدن ظرف از آتش پر شده باشد و آتش ملایم داده تا در آن
 بر طرف تعبیر از آن سر ظرف رسد و در سالت آتش ملایم
 تا مصلحت شود و بعد از روشن شدن ظرف از بر آشته سوخته هر صاعه
 در کروی ظرف پاک نموده یکی برده بر زمره منفی طرح نمایند
 قمر خالص فائده زنجار زنجار سر که آشته زنجار و نو نادر را

که در آتش خندانند و یکی از این معجزه بره یا شش سر منفی
 طرح و نمک سر پاک اضا فرماید در بسیار خوب موقوف
 ان الله الفی العلی شیخ محمد و حمد الله
 بر آوده فرموده ام عبده ام راحه ام ریح ام اجاء
 را فخر و سخن نموده در زلال الیض خندانند و در قیاس
 که آشته جمیع را بکل حکمت که فرموده در آتش که آشته بخور که
 کعدن ظرف از آتش پر شده باشد و آتش ملایم داده تا در آن
 بر طرف تعبیر از آن سر ظرف رسد و در سالت آتش ملایم
 تا مصلحت شود و بعد از روشن شدن ظرف از بر آشته سوخته هر صاعه
 در کروی ظرف پاک نموده یکی برده بر زمره منفی طرح نمایند
 قمر خالص فائده زنجار زنجار سر که آشته زنجار و نو نادر را

شوشن منير مساوي در ب مسرور صبح ثابت قطع
 بعد از بر بندار ابامر او قمر خالص در ب و شکی برده در
 طرح نيز با في السباخ حجر وهو مسرور
 تاخذ الكبريت الاصفر طلاء و مثل نصفه عقاب لوري و
 تحقها في احاسه خضراء باء القل و النوره و تحقها في
 حارة و ثلث ايام ثم اتركه ينشف ثم استحق مثل در ب
 مصصع مع شمع ثم اجعل الجميع في قبح زجاج مطلق على
 النون و انت قاعد فانه يسير الجميع و يصير سكر
 ثم يخرج لا يزال و كلما اسود مثل القير انطقت النار تحت
 ابدل مكانها نار اخر فعد الكذا الى المغرب يخرج و خالص
 السواد مثل القير و ترعى وجهه حجاب فاذا اخرج عن وجهه
 ترى تحتها سكره بضاء كأنها اللؤلؤ و يكون وزنها نحو خم

مكرر

عشرة دراهم و در با خربت ثمانية دراهم فخذ ما و التي منها درهم
 على ثلثين درهم خرم القلع الذي قد سكره عدة سكره
 و جعلت العشرة منه نصف درهم و زلزال فانه ثابت في الرطب
 فاحفظه و اوكتم في الجها با في سائل النور القطر عن
 الاملاح و خضرين فاسلفها فاحذفها فقط و تفتيد
 فاحسناء ثم وزن اربعة دراهم و زلزال و اربعة دراهم
 يستحق و يخلان حتى يصير مثل الزرور ثم يذاب في اللبن في قنية
 زجاج و يحفظ في حلقه القنية ليقدر و لقطر بطريق الكلس
 الشمس النار او يحفظ فوقها راد حار و خذ القطر
 و تحفظ و ان دبرت الصفة بهذا التدبير يخرج منها عاينه
 الجوده و هو حسن كل التدبير و هو اسرار غامضة

مثقال براده النمس لو قطع صفار وضمهم في قوتة دهن
 عليهم زجاج سحق ودر بکهم ثم اسكب المسك واطبقه في
 الزيت سبع مرار وکلمه نفی عليهم شیء عن النار
 ووضاف التلیت یخرج قمر اخال الصاجه احرى امانی
 عسل لفتی علفوس را کرده با مهران ودر
 باخل خوشنایده تا عقد شود بعد از در مکررات شویند از زرد
 پاک شود بعد باورد در در سنگ و لور خوب گوینده
 و از زرافه صاف غوره و بر اطراف بوبه مالیده و آن عقد
 طعمه را در در مطا کدشته و محمود را در لایم او کرده را
 مسدود کند بعد از آن خشت شود و بعد از زرد کثافت آن
 باید بوبه مزوره را مفت بر نشیند و غیره و بکمال
 دهن یاراز

از به بار زده بکمرت را گوینده بوبه مزوره را شره فطافه
 و عوس بر بپاشند و بعد از آن باید اول عید را در غمره
 حیدر رکنه و علفوس را بر سر او در زرد چل را بر سر
 و با این سر بهن در خوشنایده با نده تا عقد شود و خوش
 فافهم التندر ارض علفوس را با خطا از خنده
 قمر واحد و عید از بوبه ملقمه حیدر او قمرش در بوبه قلیل
 حرم الزجاج الکبیر فوفقه دریم اسفیداج و من فوق ذلک
 دریم راسخت و من فوق ذلک دریم راسخت و من فوق ذلک
 الملحمه دریم و من فوق ذلک دریم راسخت و من فوق ذلک
 دریم اسفیداج و من فوق ذلک زجاج حار معوق و
 الرصل و تجدد النوبه فی النمس انهار او فی الدنس لایه و غیره

زینهار میباشی فانی بهیچ لاجبار و مبتلعه و در آن مجمع
 واقعه منع عمل و از جمله حفره الرصاص و روطه اقصی
 فلا یقی من المجمع الا فون العقه والمید فاضف الیهم
 ختم التمس و طاعنهم راده القرون والرجح و اشعر القطر
 خمر عجیب لونه و قد لغت غیر البزان الا من غیر الله
 فافهم بآیه تکلیف عصب و هم که در حق رود و بهر حال
 آب ریخته در نشسته کرده و هم که عصب را رسیده و در آن ریخته
 و بگذارد مدتی عصب فیه شود و تر از کیمیا رنگ و بدو بپزند
 بآیه راجع عصب را شسته بکنند از زمانه وقت حاجت بکار
 بر آید و بیعی فایده و شش بستاند و بپزند و بپزند
 و صلا که است و در که بدان ریخته و بپزند و در بپزند تا حرکت شود
 و بهشت و در نه چنان کند نام و در شش را هم بپزند و صفت و در که
 پاک نماید و در وقت حاجت بکار بر بردارد و در بپزند ۲۶

زینهار میباشی فانی بهیچ لاجبار و مبتلعه و در آن مجمع
 واقعه منع عمل و از جمله حفره الرصاص و روطه اقصی
 فلا یقی من المجمع الا فون العقه والمید فاضف الیهم
 ختم التمس و طاعنهم راده القرون والرجح و اشعر القطر
 خمر عجیب لونه و قد لغت غیر البزان الا من غیر الله
 فافهم بآیه تکلیف عصب و هم که در حق رود و بهر حال
 آب ریخته در نشسته کرده و هم که عصب را رسیده و در آن ریخته
 و بگذارد مدتی عصب فیه شود و تر از کیمیا رنگ و بدو بپزند
 بآیه راجع عصب را شسته بکنند از زمانه وقت حاجت بکار
 بر آید و بیعی فایده و شش بستاند و بپزند و بپزند
 و صلا که است و در که بدان ریخته و بپزند و در بپزند تا حرکت شود
 و بهشت و در نه چنان کند نام و در شش را هم بپزند و صفت و در که
 پاک نماید و در وقت حاجت بکار بر بردارد و در بپزند ۲۶

در این غرض کند و با او زمین منصفه را در دست حمل کند
 و از این حمل بر کاس اندازد سیخه کند و خطا که در اینجا
 و گریه ها حل کند بدین این را و از آنکه حسی در این مایه
 عمل **الاصیر** قلع عقیق ۱۰ زاج ۱۰
 عیده ۱۰ طعنا ۱۰ این همه را در صلابه و مقطر سازد و در قلع
 بر یک کاس می کشند و با آن نیز استقیه و نوزد کند و جمع
 عمل و هر شنبه یکی بر شتر منظره رود و حجت مایه
 اکیم منج بر آرد و منج ۱۲ اجود و زاج سفید ۱۲ اجود
 و ربع آن بخار در سمسم و صلابه نموده و در بوتنه نهادن
 کند و الفه می کشد و در بوتنه در حد یک است بعد از آن شنبه
 زرمق و حرمم و ربع منق و من از این حدید که زده ام کل
 پنج و یکم را فاش کند و پس از آن می باید و اگر اندک منق را

در این غرض کند و با او زمین منصفه را در دست حمل کند
 و از این حمل بر کاس اندازد سیخه کند و خطا که در اینجا
 و گریه ها حل کند بدین این را و از آنکه حسی در این مایه
 عمل **الاصیر** قلع عقیق ۱۰ زاج ۱۰
 عیده ۱۰ طعنا ۱۰ این همه را در صلابه و مقطر سازد و در قلع
 بر یک کاس می کشند و با آن نیز استقیه و نوزد کند و جمع
 عمل و هر شنبه یکی بر شتر منظره رود و حجت مایه
 اکیم منج بر آرد و منج ۱۲ اجود و زاج سفید ۱۲ اجود
 و ربع آن بخار در سمسم و صلابه نموده و در بوتنه نهادن
 کند و الفه می کشد و در بوتنه در حد یک است بعد از آن شنبه
 زرمق و حرمم و ربع منق و من از این حدید که زده ام کل
 پنج و یکم را فاش کند و پس از آن می باید و اگر اندک منق را

و ده ال پیکم ال مشربید و کداز و خوشتر آید و اگر یکی از این
 باره ششتری کداز و قایم شود و اگر چهار ریزن جدید
 شتری کداز و دیر زود و یک پیکم ال مشربید را خل کنند
 و کداز و دیر زود نیم نفع شفت کداز کنند و اگر شفت
 و چهار رسد عظم بدیکی ازین شفت مشربید و در آن
 او عقل و دلیق انی فخر صامی خور کداز
 طعم کنند و در آن کربت اصفی که باو طعم میکنند
 بر زود و آن معفو دند و حربت او عقل و دلیق
 جدید و کداز را ده جدید را بازند و در آن
 شت و حربت نماید کداز آن را ده مزوید و ده مزوید
 زرگری آگوستی را ده ستم الف را ده و ده تویم

صلوات

صلوات و کداز و خوشتر آید و اگر یکی از این
 باره ششتری کداز و قایم شود و اگر چهار ریزن جدید
 شتری کداز و دیر زود و یک پیکم ال مشربید را خل کنند
 و کداز و دیر زود نیم نفع شفت کداز کنند و اگر شفت
 و چهار رسد عظم بدیکی ازین شفت مشربید و در آن
 او عقل و دلیق انی فخر صامی خور کداز
 طعم کنند و در آن کربت اصفی که باو طعم میکنند
 بر زود و آن معفو دند و حربت او عقل و دلیق
 جدید و کداز را ده جدید را بازند و در آن
 شت و حربت نماید کداز آن را ده مزوید و ده مزوید
 زرگری آگوستی را ده ستم الف را ده و ده تویم

درم فکرمه کشت در میان که کند و من صبح بر آورده
 و ارتوا ام اسم الف را ام ال رخت یکم از حج رخت
 و صلابه نموده در بونه فرشی و لحیف نموده برنج حوفا
 بر بر آنها رختیه و از بالا بدنه ناخته خرب سوه بود از آن
 از زیر بدنه پاکه که کدر فرسدر بر دارد و نموده غنچه
 یکی از این معفود و یکی قزوکی پنج پاک ورم کند و در
 رویا رختیه است و الله فقه صحیح و خوب است و اگر
 بونه را نازک سازد و در حلق تر قدر کور کور مسخ
 درشت بونه پلاک بیا و بعد از آن بکعل بونه تازه اندود
 و خشت نموده عمل نماید بسیار بهرات آن است
 محسن قمر نیم ک در به جام آل و نیم مشقه مشقه

رسان صلح

طرح از آن است که در
 درم فکرمه کشت در میان که کند و من صبح بر آورده
 و ارتوا ام اسم الف را ام ال رخت یکم از حج رخت
 و صلابه نموده در بونه فرشی و لحیف نموده برنج حوفا
 بر بر آنها رختیه و از بالا بدنه ناخته خرب سوه بود از آن
 از زیر بدنه پاکه که کدر فرسدر بر دارد و نموده غنچه
 یکی از این معفود و یکی قزوکی پنج پاک ورم کند و در
 رویا رختیه است و الله فقه صحیح و خوب است و اگر
 بونه را نازک سازد و در حلق تر قدر کور کور مسخ
 درشت بونه پلاک بیا و بعد از آن بکعل بونه تازه اندود
 و خشت نموده عمل نماید بسیار بهرات آن است
 محسن قمر نیم ک در به جام آل و نیم مشقه مشقه

و احد نژاد نژاد از آن چند مرتبه از غرض طبع را باو تعلیم کرده
 در یک روز و اگر خواهد سفید ناب شود و در هم نژاد و در آن
 قلب و سفید بپوشد و نژاد سفید شود و نژاد نژاد
 حور و از نژاد است **بابی عمل طاسطین حور**
 عبده ام ام ام الفاره ام ام طبعه ام و از نژاد ام
 رنج نژاد ام ام ام ام ام در طاسطین حور
 و بمقتول حکم نماید زوف تا بوقت مونس و بعد از نژاد
 شده از نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 بر خشت نموده نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام
 از نور طبع کند و بعد از آن قرصه نژاد نژاد نژاد نژاد
 فائده دیگر از نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد

و احد نژاد نژاد از آن چند مرتبه از غرض طبع را باو تعلیم کرده
 در یک روز و اگر خواهد سفید ناب شود و در هم نژاد و در آن
 قلب و سفید بپوشد و نژاد سفید شود و نژاد نژاد
 حور و از نژاد است **بابی عمل طاسطین حور**
 عبده ام ام ام الفاره ام ام طبعه ام و از نژاد ام
 رنج نژاد ام ام ام ام ام در طاسطین حور
 و بمقتول حکم نماید زوف تا بوقت مونس و بعد از نژاد
 شده از نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 بر خشت نموده نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام
 از نور طبع کند و بعد از آن قرصه نژاد نژاد نژاد نژاد
 فائده دیگر از نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد

[illegible]

بافتن پیر شست
 منق بر طرح و ده ال سلم الفاضل طرح کند و در ده
 تا سو آینه شست و اگر تری از آن بچ منق بچم از آن
 اول بر طرح شست و اگر تری از آن بچم از آن
 از آن خدت بر او اندید لغز لغز المنق و شستها با
 قشور از آن اطری حاشیه رفان البراد و شستها با
 الماء فاطنج به تر عامه فانی به مثل الحرقانی منق و
 غش شین در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 بازن آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 با آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و

از آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 با آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 با آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 با آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 با آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و
 در آن شستها فانی به مثل الحرقانی منق و

حمره افید بکاذب مرآت وان حمله فی الفیاض منقل
 کما جود ولا يزال فضله من هذا الذی تسمونه حمره حمره
 فهدا هو الیدیه الجری فاسوف **أدب الحکایم**
 احمد السراة الیدیه مفروق حیدر وطلاعه مثلاً اوزانه
 عرفاً بالتدج حمره یصیر زرداً احراراً وبعدها **الحیلة**
 الحمر وطلع الحمران حیدر احراراً رخت ۲۲ فرسخ عم ال
 بام ودرشته اعمی کدفره فی بیدر ان ودفور ودر بوزیر
 ذوب ودره قطع ان غوره بیدر ان حمران شمس کفره
 چهار مرسته فی سماند **ادب شمس** سر حمره
 در رخ زیت وطرور ان کنجد وطرور مکرر طیفه صاف یق
 زین رخت ام ال فرام ال شمس ام ال ودر نه مقطر بارخ
 بفسه یزد در نام **ادب علی الشمس** حمره
 شمس سالیتریم سمن وبعاب جدول شمس غل
 عقد نایند وطلع بریم ال فرط کشته غرض غفاب جدول
 سر

حمره افید بکاذب مرآت وان حمله فی الفیاض منقل
 کما جود ولا يزال فضله من هذا الذی تسمونه حمره حمره
 فهدا هو الیدیه الجری فاسوف **أدب الحکایم**
 احمد السراة الیدیه مفروق حیدر وطلاعه مثلاً اوزانه
 عرفاً بالتدج حمره یصیر زرداً احراراً وبعدها **الحیلة**
 الحمر وطلع الحمران حیدر احراراً رخت ۲۲ فرسخ عم ال
 بام ودرشته اعمی کدفره فی بیدر ان ودفور ودر بوزیر
 ذوب ودره قطع ان غوره بیدر ان حمران شمس کفره
 چهار مرسته فی سماند **ادب شمس** سر حمره
 در رخ زیت وطرور ان کنجد وطرور مکرر طیفه صاف یق
 زین رخت ام ال فرام ال شمس ام ال ودر نه مقطر بارخ
 بفسه یزد در نام **ادب علی الشمس** حمره
 شمس سالیتریم سمن وبعاب جدول شمس غل
 عقد نایند وطلع بریم ال فرط کشته غرض غفاب جدول
 سر

فیه الاکیر وان الفیروکات لم یعول الصبح هذا کثرتم
 فافهم واحفظه اما **باب استعمال شمشیر** عبد
 باتنیای مندی درین است شمشیر مع ویش ناف نموده
 و پشت شمشیر بر کمرت غیر مار بقدر یک کمر است با ح
 البص ملامت نموده بخاک کرده و یکسب لب نموده بکل
 حکمت که فکر کن که در مایه داده و دراز و شنه بر آورد
 و از خاک رخی نه قدری تر سطح نموده شمشیرت
 عدا حاک این **باب استعمال** بخور در بیمار بکوز است
 و بخور و شاد را هم بحق نموده مظهر نماید و آن مظهر را بنفیه
 و شویه نیت بخورده سه مرتبه در آن نیت بسیار جود است
 و کما انجا خسته بر درم مطلق کنده ابریز نام است و موجب
باب صفة و نفع دم الاغویس و کربت ماس
 سخن نموده در بایند و در آب کنده داشته سر کشیده شود
 نماند

ثابت و غرض میکند است اله تعالیٰ کوه ۲۴
 رکعت بخار کوه ۲۴ روز در میان آب گذارند
 شش کوهی در حلقه مکرر نگاه دارند و باین دست و پا
 جویه را آن گرفته باز نگاه دارند و در شقیه و صلابه
 عرق بخور و عرق دهند و خشک شود بعد از آن کوه
 آب بنده در روض او بکار کند و طول آن نیشته باشد
 یکدیگر آن را در غنچه کاه مالیده در عرق بنده کوه بپاشند
 کوه نماید یک آن را باقی روشن نموده معلق آویزد
 رخنه عرق در میان ظرف و در زیر نگاه دارند بعد از آن
 زهر پاک را آنکس نموده بغیرش ولی ف عرق ثابت
 اول فاش و در دم عرق ثانی بریزند و در رسته
 نیم یک شمشیر خالص هر نه و هر حشر و صبح ایضا
 فی عمل شمس و صبح رشتی به آن سید را که

نهادن و برابر پنج ششم و اگر نباشد و در خرم تران نهادن
پس در تریک کن و الای حریز و بریز و بر الای بریز و حریز حق
بریز و دم چند آنکه از آب جوش که از شبنمی و چون از آب شبنم
بردارد و در شبنم کاد بریزد خاکه بر آتش شبنم بر آید و نوبت
یام نوبت هر چه بیشتر باشد بهتر باشد چون در شبنم کاد بریزد و روی
سند آنکه کن و زجاج و ملح طاهر که در باب و حلا و چند آنکه شبنم
فقط بکشد و زرم و در آب شبنم و آب اندک سیاه باشد
و اگر خنجر باید جزا هر چهار کانه را در خرد شده و خرد و خرد
و در او کن و اگر خرد شد و شبنم و آب شبنم و خرب
فانقص العلم که گفته اند که با آنکه خرد و خرد و خرد
المکمل فالح و النظر و مسا و مثل الكل العلم و غیر
البش و لیه افه الزل و به شبنم شبنم صاصه ثم تاخذ الازنه
و اقلط الرصاص هم و افعلهم کما لذل ملاحظه و استخرج
من

و ترمیزی آنرا از این سخن تخی کرده بریزد و ظرف کسبیده کند از آن
 کرم در او انداخته دم قدر کثرت را خورد کثرت باز از این تازه
 اندازد و نشانه کامل شدن آن است در بار صغیر زهره کرم کرم
 بالایی آن گذارد و روان خواهد شد هرگاه از رخای خود رفتار او
 منظر از رویه پیدا شده کامل است شمع نموده و خوش را ضبط نماید
 تا بوقت صبحت **باب الغام الوثیق** **بسم الله**
 او از روت الغام الوثیق بر روزه آتش فاعل الی روزه اول
 بالکثرت **بسم الله** فانه یلتزم به روزه و لا یعتکف و مثلی از روت
 ان یلتزم امی بر روزه شصت لیسعت فانی فی الماوی و روزه
 کبریت اصف و روزه مترابط الماوی من الکبریت ثم اخرج
 الکبریت من الماوی و لا ترک فی غیر اللطافه ثم اتی الی روزه
 و الزم فی الماوی ثم اسحقه بالاسح فانه یلتزم فی ساعه
 غیر غیب و لا فقه و نه از من غرض الدرس و فانی التبرک
 بنزه

بسم الله و ترمیزی آنرا از این سخن تخی کرده بریزد و ظرف کسبیده کند از آن
 کرم در او انداخته دم قدر کثرت را خورد کثرت باز از این تازه
 اندازد و نشانه کامل شدن آن است در بار صغیر زهره کرم کرم
 بالایی آن گذارد و روان خواهد شد هرگاه از رخای خود رفتار او
 منظر از رویه پیدا شده کامل است شمع نموده و خوش را ضبط نماید
 تا بوقت صبحت **باب الغام الوثیق** **بسم الله**
 او از روت الغام الوثیق بر روزه آتش فاعل الی روزه اول
 بالکثرت **بسم الله** فانه یلتزم به روزه و لا یعتکف و مثلی از روت
 ان یلتزم امی بر روزه شصت لیسعت فانی فی الماوی و روزه
 کبریت اصف و روزه مترابط الماوی من الکبریت ثم اخرج
 الکبریت من الماوی و لا ترک فی غیر اللطافه ثم اتی الی روزه
 و الزم فی الماوی ثم اسحقه بالاسح فانه یلتزم فی ساعه
 غیر غیب و لا فقه و نه از من غرض الدرس و فانی التبرک
 بنزه

صاکن بریند و بعد از آن پاورند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 و میسوزند و میسوزند و فغان بریند و در آن کجاست و بالا می آید
 نیز میسوزند و اطراف در دو در میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 فغان را برادر است و میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 سر میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 کل میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 بر این میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 و با فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 لاشه و لاشه و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 مانند که نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 و آن نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده

صاکن بریند و بعد از آن پاورند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 و میسوزند و میسوزند و فغان بریند و در آن کجاست و بالا می آید
 نیز میسوزند و اطراف در دو در میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 فغان را برادر است و میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 سر میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 کل میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 بر این میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 و با فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 لاشه و لاشه و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 مانند که نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 و آن نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده
 نمک طعام را مانند که آتش میسوزند و فغان کشند و سر بر سر است ایستاده

میریزد و می کشد بعد از آن که در درون سم آید و آنکس آب بنده سم را
 هر روز با هم صیقل دهد و بنویسد بر مفاصل و موضع درد آن که سر آنجا
 و کار را بهیچیز نرساند پس بسیار ملاطفت باید تا مخرج شود و طبع بسیار
 و او را آب سیخ نهند و بپزند و این طبع میکند تا آب بسیار
 در عین کف و سر و علقه آب را بچکاند و از آن آب هر روز غرق
 بر زخم و در او بریزد و بر سرش و حرارت آن چون حرارت
 آفتاب شده و دیده نشود و طرف چپ در کل حکمت که فتنه کشند
 و هر چه حرارت پس آن است و هر چه در آب نازد بر زخم
 کند تا تمام آید و بجز را و در آنوقت طبعه ثابت شود و آن
 بنفشه کفکلی و وزن طبعه نوک را را بگوید و در آب بریزد
 کرده و سرای رود و در آنکه زده و در یک آن است و کدو
 تا حشر و از آن قندل بگوید که براند تا حشر و زخم و کدو
 من

شکر و کحل از آن که در درون سم آید و آنکس آب بنده سم را
 هر روز با هم صیقل دهد و بنویسد بر مفاصل و موضع درد آن که سر آنجا
 و کار را بهیچیز نرساند پس بسیار ملاطفت باید تا مخرج شود و طبع بسیار
 و او را آب سیخ نهند و بپزند و این طبع میکند تا آب بسیار
 در عین کف و سر و علقه آب را بچکاند و از آن آب هر روز غرق
 بر زخم و در او بریزد و بر سرش و حرارت آن چون حرارت
 آفتاب شده و دیده نشود و طرف چپ در کل حکمت که فتنه کشند
 و هر چه حرارت پس آن است و هر چه در آب نازد بر زخم
 کند تا تمام آید و بجز را و در آنوقت طبعه ثابت شود و آن
 بنفشه کفکلی و وزن طبعه نوک را را بگوید و در آب بریزد
 کرده و سرای رود و در آنکه زده و در یک آن است و کدو
 تا حشر و از آن قندل بگوید که براند تا حشر و زخم و کدو
 من

رتبه رتبهها و او فیهما فی الزمان اللہ وہ شہر رفیع است
 الرضا علیہ کفایتہ شاطہ عظیمہ فی الفلک المثلث
 وهو المثلث یخرج الیہ بربط فی کل شیء منہ یؤخذ برأۃ
 الیہ فاجتہد فی موطا او مفرقہ محدثہ والقها علی اقل
 و احکم حمارہ فاذا کادت ان یبرز فاجتہد فاعمل بہا
 فانہا یحکس سبعین الماہ و یصل عنہ مرۃ ثم یوضع فی قدح
 مرطبتہ و یوقد علیہا سبعۃ ايام و یفتح فانہ یكون کالدقیق فان
 سحی بالماء و التوشیح و یصل عنہ مرۃ و او فیهما
 ثم یخرج مثل الکوار فی صحن الیہ یؤخذ نصف الفلک الیہ
 و یسجد فی ما و اخرجہا من الماء و یرز علیہا من ثمر متوقفا
 من لای یمین جمیعاً و اولکما برعاً و افسدہا فی اناء فیہ
 التوشیح و رشی و اعدہ الی الخمر و اطعمہا فی ہذا الماء ثم
 اخرجہا و اعدہا علیہا الی ربی مثل الاول افضل ذلک انما

حتی یزول الصفح و انزل ذلک الماء بکبر ثم صفہ من اللہ
 برقی و خذ الثقل و یسج عنہ خرقہ طحور و صفیقہ ثم لہ ریت
 و مثل نصفہ نظرون اخر و انزلہ بوط مبرطہ و خذ لقرہ من خرقہ
 من اللہ ثم ایتھا بکمال و اسحی الشبک بالمرسرا و صب علیہ
 و جعلہ طرف کما من الی علیہ برأۃ الیہ و اخرجہا فی حل
 اجمی نصف الیہ برقا فانہ یسجد فی وسط الشبک فی متوقفا
 خبر برش ثم افزع علیہا و اغمر فی حل خرقہ علقہا فی الکحل
 و ان کان فی الشبک اید من الزمان اربعۃ ايام منہ الیہ یصل الیہ
 و یخرج فانہ یصل عن لکن الیہ و یخرجہا فی حل
 برأۃ اللہ فی صفت فیضعہا فی لیس حامض مستبہ ايام
 اجعلہا صلیتہ و اجعلہا مع کل رطل او فیہ نثر الیہ متوقفا
 و اسحی الکحل نعا و اجعلہ فی مثانہ نثر و علقہ فی ان خمر
 شہر و اخر صمدہ ما کملہ و قد فرغنا عن تدابیر الیہ
 کفایتہ فلقد کفر الذن من الایاتہ و طریقہ تدبیرہ عن کون متبہ

لمن يحتاج اليه ليرى الله به في اذابات الحديد
 ضع برادة الحديد في برقة وانفع عليها فاذا انقربت لطاغم
 بليج الصفرة كدات يخرج كالاصاص **الاصاص** في اذابة
 انفع عليه رسته في طاعم زجاج مستحرق مستحرق فخلط طاعم
 من ورق نظرون بالسرير وطاعم قليل قليل السنج كانه اوص
 ومخرج **الاصاص** انفع عليه فالله طاعم زجاج
 وزنج مستحقين بسوية وانفع عليه طاعم زجاج
 كلبا يخرج ليد الله اذابة بالبرق والردت ان يخرج لينة بحمل
 المطرقة فخذ الحلو من الرمي المالك فاستحم وطاعم هذه الحلو
 واليد القين والاسفند اوتيه يخرج لينة **الاصاص**
 اغسل برادة الحديد **الاصاص** في برقة فانفع عليه فالله زجاج
 فادخل في كل رطل منه ثلاث اواق من الماء وشتا
 مسحقين بالزنج كدات كالاصاص ومخرج **الاصاص**
 اغسل

اغسل برادة الحديد وحققها واسحقها برية ومعه زنج
 اصفر وصيرة في خوقة وطينها طينة وشربا في نار قوية و
 اخربها يوم ليلة واسلمها فاعما وحققها ولتها برية
 ونظرون وورق وشته له بوط على بوط كالنقطة مية
 واعلم ان الحديد يذاب بربعة شياء واما الرصاص و
 الزنج وبجلا في شيت وبجلا في المغيب فاذا اذابة ما بها شت
 فخذ بذلك فانفع الزيت والنظرون مرارا كثيرة
 حمرانه امض ليعين شيئا على التواضع قد صار حسدا
 امض فان اردته اسفند اجام من الذهب فاستحم بالماء
 الماء والمخ ايضا وشوة يفعل ذلك حمره في اسفند اجام
 اردت ايضا فاجعل اكثر ترك بالبنار فانته قوام العمل
 فاذا اردت اسفاوه فاستحم من الاسفند اجام **الاصاص**
 مع مثله زاجا ومثله شبا ومثل الجمع ملأ واخطط بالجمع و

في الدمال بوقورلين يوكاوسية فانه يخرج امضوفان لم ضي
 فاعله العمد ورسالة على الدسفل وصعد فانه يخرج
 حنا عجب اذ في عصفان الحبل في خذ راره في
 ونبله ماء الملح ويخفف ويشد في خوته ومعها شيء من
 التورنور ويزن تحت الماء ووضعه البذاوة مستبقة ايام
 يتقوى ويصفى كاعفان يخفف ويتقوى يستعمل في
 الفلح المالح ومنهم من من الدجوار القليلة اعمر الذهب
 ومجوار بالسوق قال بعضهم حار لينة وموعدى حار بالس
 يطبخ النار ويخلى في بنديرة وبانية كفاتية بالفي نيكليس
 الذهب يوطى فاطلها واخذها بمرك الملوك والماء والحق
 وحققها والتي فيها من الذهب قد رتلها ثم طام في السبك
 قليلا قليلا ثم برده واخرج منه كدة ياب كالزجاج يسخن
 المكح اسحق المكح اذ في نيكليس اطل واخذ البيرة

بالحق

بالعيب في المصحق ثم يلقى الذهب اليها ثم يذاب الطابع منه الضياء يخرج
 يابا ورمحت اذ في نيكليس اطل البيرة وطرح عليه شيء من
 الكحل المستوي اخرج يابا اذ في نيكليس اطل البيرة
 بالدرنج المعجون بالماء منقوشة والاصغر الدسرب يفعل مثل ذلك
 ولكن كبر منه منقوشة بافحل الذهب يستعمل على اس
 الزاج والتورنور ثم يسخن فيوزن ذلك بالتورنور ويزن في البيرة
 اذ في نيكليس اطل البيرة منقوشة والنس على كل مثقال منه
 مثقالا من التورنور مثقالا من الزنج ثم اعقد نعا واحدا
 مطين وفوقه قمع اخر مطين بطين الحكة ثم شدة ما زنته ايام
 ثم اسحقه يوما ثانيا ثم ابعده قارورة وشده راسها ثم ضفها في
 رربير ثم ياتم اخرجها قارورة وضرب ما كان فوق الذهب ما متغير
 لونه وجعل الذهب اقل فلو لا مثل الملح قد فرغ من الذهب فليذكر الفلك

٨٨
رَبُّ الزَّمَرَةِ بَابُ الْفَلَاحِ الْخَامِسُ وَمِنْهُ الزَّمَرَةُ الْحَقُّ بِالزُّمَرَةِ الْيَمِينُ
الذَّخْرُ وَالنَّاسُ كَمَنْ مَثَلُهُ الشَّيْبَةُ وَالسَّعِيدُ رُويَهُ وَمِنْهُ الْخَصْرُ فِي الْكَلْبِ
لَدُنَّ زَكِيٍّ أَلَيْسَ كَثِيرَةً مِنْهُ أَنْ يَجْلِدَ مَنْ يَمْنُ الْيَمِينُ أَوْ يَضِلَّ فِي مَوَدِّ
حَارِثِ الْبَسِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ حَارِثٌ مَلِكٌ كَانَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ
الْمَقْصُورُ بِالْقَلْبِ بَابُ تَكْلِيْفِ الْخَامِسُ مِنْ خِيْفَةِ إِجْرَاءِ مَا
بِهِ مِنْ مَصْفُوفَةٍ ثُمَّ أُطْرِحَ عَلَيْهِ حُرُوفُ النِّدَاءِ ثُمَّ قُطِرَ بِالْمَجْطُوفَةِ ثُمَّ
أُطْرِحَ مَا قُطِرَ فِي الْمَاءِ حِزًّا آخِرًا مِنْ النِّدَاءِ عَشْرَةَ قُطْرَةً ثَانِيَةً
وَحَذًا قُطْرَةً أَسْفَلَ مِنْ خِلَالِ النَّاسِ وَثَوَّةً فِي مَارِزٍ فَإِنَّهُ يَتَكَفَّرُ فِي الْمَاءِ
يَقَالُ مَا رِيَّ بَابُ صِفَةِ قَهَاءِ الْبَيْضِ كَمَا يَنْتَفِضُ مِنْهُ
وَهُوَ عَدْرُ الزَّرَانِ وَهُوَ عَقَابٌ مَسْخُوقٌ دَاخِلٌ فِيهِ هُنَّ مَسْخُوبَاتُ
فِيهِ وَرِيَّ كَيْفَ يَكُونُ بَرِيذُ عَرَقٍ أَوْ كَيْفَ يَنْزِلُ فِيهِ مَا فِي الْبَيْضِ وَفِيهِ
وَمَا فِي الْبَيْضِ شَكْلُهُ لِدَارِ الْعَقَابِ أَوْ يَهْتَمُّ بِذَوِّ طَرَفٍ كَرِهَ بَرِيذُ نَسَمٍ
نَهْنَدُ

٨٩
نَهْنَدُ بَابُ نَارِ الزُّمَرَةِ وَرِيَّ كَيْفَ يَكُونُ بَرِيذُ عَرَقٍ أَوْ كَيْفَ يَنْزِلُ فِيهِ مَا فِي الْبَيْضِ وَفِيهِ
شَكْلُهُ لِدَارِ الْعَقَابِ أَوْ يَهْتَمُّ بِذَوِّ طَرَفٍ كَرِهَ بَرِيذُ نَسَمٍ
نَهْنَدُ بَابُ تَكْلِيْفِ الْخَامِسُ مِنْ خِيْفَةِ إِجْرَاءِ مَا
بِهِ مِنْ مَصْفُوفَةٍ ثُمَّ أُطْرِحَ عَلَيْهِ حُرُوفُ النِّدَاءِ ثُمَّ قُطِرَ بِالْمَجْطُوفَةِ ثُمَّ
أُطْرِحَ مَا قُطِرَ فِي الْمَاءِ حِزًّا آخِرًا مِنْ النِّدَاءِ عَشْرَةَ قُطْرَةً ثَانِيَةً
وَحَذًا قُطْرَةً أَسْفَلَ مِنْ خِلَالِ النَّاسِ وَثَوَّةً فِي مَارِزٍ فَإِنَّهُ يَتَكَفَّرُ فِي الْمَاءِ
يَقَالُ مَا رِيَّ بَابُ صِفَةِ قَهَاءِ الْبَيْضِ كَمَا يَنْتَفِضُ مِنْهُ
وَهُوَ عَدْرُ الزَّرَانِ وَهُوَ عَقَابٌ مَسْخُوقٌ دَاخِلٌ فِيهِ هُنَّ مَسْخُوبَاتُ
فِيهِ وَرِيَّ كَيْفَ يَكُونُ بَرِيذُ عَرَقٍ أَوْ كَيْفَ يَنْزِلُ فِيهِ مَا فِي الْبَيْضِ وَفِيهِ
شَكْلُهُ لِدَارِ الْعَقَابِ أَوْ يَهْتَمُّ بِذَوِّ طَرَفٍ كَرِهَ بَرِيذُ نَسَمٍ
نَهْنَدُ

من الغلقة المخرجة الكبرى المصفر الملح فان هذا هو باب الخلل
 النحل خذ برادة النحل ثمانية اجزاء وطلع من جزر ونظر وشبهه
 ونزاع حريز بن وثيخ وورس حقه على القلابة واحلبا برية
 قاروص عليه ما خل في معقد بصرى الطين ثم قرب البرية من النار
 فلعله حتى يجف ويصير زورا احلبه في فارورة وشدها بها فبق
 معجون نخل خمر املح غسق الفارورة واضع على راس الفج مشدود
 وصلبه الجسد من رفته في رطل شدة رمد له الزمان كل ليلة
 ايام واضحه كبر ما يكون النحل اسفل وفوقه ماء الدجاج مفرق نصيب
 احمر مامر له خرقه كرم فليكن حرج احمر مثل الدم فاما يحتاج المبرين
 نذر ما في صفة تكل النحل الدج مثل الغفران خذ برادة
 النحل ظله وبقطر لراح ليدخله وسبق منه البرادة ويزم التشية فانه
 ينحج زورا احمر مثل الغفران **في تكل الغفران** اسحق
 البرادة بالنوشادر ينزل ثم يبق ما بالنوشادر ريشي ثم يبق فانه يحج
 كالأحمر

كما تخفف اذ جعل النحل المكسور المصفر في الدج خذ بها شمس كمل
 وسمه مثل بعبه نزار وورس وسقاه الراح وازمه الدج خذ ثمانية اجزاء
 بالحق الفلح الدج مرقط رار منق اقر من الخصة عطار ريشي
 من الراح سببه المشرقة العالم من العجب الطرائق وورس وطيب
 بزعم الى البراقرب بالحق صعل الونيق الكبرى خذ الزمرد
 بالكبريت ثم افرش في الدمال مما مشد ما اصعد تصعيدا فورة واحد
 اذ غرقه بالكبريت برقة الكبرى فيه شبه في قرح ويطبق
 في خرقه صفيقة ونعني بالكبريت ويدعم به رديح صفة معقد
 اذ يصعل الونيق خرقه الراح المصفر جزا من راس الغلقة
 جزا من الزمرد جزا ايدق وسحق العفائر كلها ثم يجعل الزمرد في
 خرقه صفيقة والنصص عليها رفق خمر نخل الكحل وانت كحلط
 ثم تشريه سبعة اياما وصية في الدمال سترش من الرصل وادق عليه
 بالريشة ثم يشد البودرة من الغدادة الى العصر ثم يدهم به وافته كبر

مثل المارى بالحق عقل النبي استمر الزين رطله بالكل في صفة الملح
 يركب ما لا القيد نظري الكلى يريه الكلى والملح سبعة ليداعه مثل
 التي عليه مثل الشب اي القلقلة واستحق ودفعه في قبح بجاج وضع القبح
 قدر برار واطح حول قدر برار ضح على الزين رطله وقد سحفت في
 مثل الزين زاجا اي القلقلة وشب بمصر انما بالكل المقطر
 والملح بالبريه واضحه في ثلثة ايام وليها وكلها نقص الكلى في ثلثة ايام
 واضحه كد حبه اما سكره رار كغاية رزاد على الذواته واهو واصله
 واحمل عليه مثل الفضة ليقوم كله على الكلى **اصلي** **عقل النبي** **بوجه**
 ياما ونوش رطل اندران في ثلثة النصف نظرون ووبره وتكون طبع
 رطل يد فيها ماء ويطير في القبح ويصب عليه سبعة اوال الصبي
 ويدعه سبعة ايام ويحرك كل يوم مرين او ثلثة مرات ثم يصفى الماء
 رطل يفتح في فيضه في طنجي ويصب عليه نصف ذلك الماء ويوقد برق حتر
 ينشبه ثم يصب عليه النصف الاخر ويوقد ايضا حتى يستقر ثم يخرج ويؤكل

بذرة

في بونه ويخل رطاط **اصلي** **عقل النبي** **بوجه** في مفرقة جديدة وصت عليها زقا
 عتيقا ثم استخرجت بياضه واطح الزين ثم اعيد حبه انتم لفتح
 فيه نقي وازله على المكان كد الزين مسكته كحجر المطرقة الدانة
 للامبر على الناريه عنها **اصلي** **عقل النبي** **بوجه** في مفرقة جديدة اعقد
 ببل ووبره لم يصيبها الماء غمرة عمقه لربع اصابع وضعه في ثلثة
 حتر ثلثيه ووبره كذلك ثلثة مرات فانه منعقد **اصلي** **عقل النبي**
 في كون الكلى والذرين ووبره نصف الذرين ويؤخذ من رارة النش مائة
 درهم ووزن الزين ثلثمائة درهم ثم الغسل ثم يصفى كل درهم
 ثلثة ايام ثم اركه ثلثة اما الاصل ثلثة ايام ثم اعيد في فرعه ووقته
 سبعة ساعات بالباروق التقطير من الاراح امرا بالاراح الكفر
 فاذا قطر ما في طه فاخرج الثقل واستحق بالماء الذي قطر عنه وقطره
 ثانيا ايام سبعة ساعات كحاصل اول الايام ذلك حتر مقطوع
 وقطره كله وهو يكون في مدة الايام بالوان كيرة فاذا انقطع قطره فانه لغير

مثل الدم فاجده من قد عين وشدة الرصل وطعن وحفظه واوتجسته
 سماعه برفق وبره واخرجه بده فقرة حمراء عجيبة التي منها
 تسعة على ثمانية اربعة اصفر او سبكه ثانياً فالتا واظهره خضرة
 من الكبر فانه يخرج لون الزا لسان قدرت ان تليق فافعل
 واو قد يم لك ما تريد **الوصف الثاني** في البوط
 ما شئت من الزئبق ومن الكبريت اللصق المسوق قدره على الزئبق
 مع البوتة ثم اطلق عليها اخوي وطعن الرصل وضع على الباطنة
 قدر ما يد من الكبريت ثم اخرجه سبكه حمراء وحرر **الوصف الثالث**
 الزئبق خذ الزئبق المصعد واجننه بالنونار البول عشرة رطل
 من النونار السوق عشرين رطل فانه كبر سبكه اصفر او اتم
 ادخله المحل في فارور ودهن وادفنه في الزئبق فانه يملأ في سبعة
 مثل الدم الزا فرفقه ماء اصفر ثم اصفر من الماء فان كبر
 السوق فاجعل نونار البول فانه احمر واحمر **الوصف الرابع**
 قدره في الزئبق

خذ النونار البول على وزن زئبق وخذ البوتة واخرجها فاصب فيها الزئبق
 العيب وحتي يعود الزئبق واسترث من كبرها وادفنها احد عشر رطل
 في الزئبق فانه يملأ من البوتة الفلانة في هذا القول **الوصف الخامس**
 وهو القم واخلط الحمار على المتال ما يحفظه القم الفضة ومرار وطرقه
 بار وبارس وعندي كذا فلتذكر من تدابير الله كمثل ما تسببه
 في بعض تدابير الله الكبر المقدمه ليكمل به القول فيقول فيكون كما كتبت يا
 هذا او اول ما ذكر من تدابير الله الكبر **الوصف السادس** في تحليس الفضة صفها
 واما كل شدة يد المرفقة صيرة في صرح طين مملح مسحق ميموني
 بيده بالمح ثم اطلق الدرج وشدة الرصل وعلقه في سبعة رطل
 الوفور يرمي الى الليل فبشره يخرج كل ابضا غسل من الحقت
 تدابير الله فلا يكون الله تعالى قد استنبه من تدابير الله الكبر
 السبعة تحفة الاحمار الصلبة كذا تدابير الله كبر الاحمار
 المعينة من العاج والطلق والكبريت والاملاح وغيره والله الموفق

بالحق الطلق من الطلق وانكروا حمله بالمعنى ثم مضى بحقه
 بالتمسك واحمله كورق فمارطون بالطلون الحكيم وطع ونور
 ربه وحققه واودخله التورن فمرره ثم كس كل امر مثل
 كل البرق ثم مسحه على عفا الشف مثل ويد من ما في
 اذ ابر الطلق لها خاصه خذ جزو ثلث جزو النكاح
 وجزو المردانك المبين سحقه جميعا والوق منها ريم
 او ريم ونصف عا اوقية طلق ثم انقع عليه ثلثا شدة فانه
 يذوب ونصف في الاط اذ انا الطلق خذ اوقية
 من الطلق الملو بالوق حلبة البوتة نصف ريم نورقاني
 النعما وانقع حتى يذوب ونصف منه اى على شمس ثم
 بالحق الطلق انكروا رطبه في خرقه صفيقه واجعلها
 في لول الصند في النيس حتى يفتق حذا وابعره لعل كاجيدا
 فانه يخرج كله فانه واجعله خرقه اخري واعده الى العمل الذي
 انقل

افعله وانكث مرة فانه يخرج كالمقيق اذ جعل طلق
 بطنج اللززا بكل الحامض ثم نثره او لكن الزا والكل اذا
 نثر في فوقة باربعة اصابع مبركة حتى يبرو ثم صف في ذلك النخل
 عن الثقل واجعله في الثمر ربعين او فانه لا يصب الماء
 شيئا الا احرقه فانه منه فصبه على الطلق الملو فانه يملأ
 على الكحل ماء رجا فاذ انك فاصعه في قريح واسحق
 اوله ماء ونسج القيق الطلق الملو كازينق الملو فانه
 فانه جزو على سبعين جزو من الرين يصعد على الكحل حرا
 مدرا بعقل التدبير عميد تحت المبرقة قد تيسر ما من الطلق
 فلهذا ريم تدبر المقتضية بالحق المقتضية الذبابة
 فطعة قطرة والقربان خلها في وعاء ليلا اجمعها في كبة مازدا
 فاعصرها في خرقه ثم يخرج الكل منه رايها طلق فاجعله في قارورة
 والوق منه مثقال في ربح رك مسوق وشدها وادفنها في صمغ اللوز

بحسب حيتار العين ركانه ما نخلد ان الله في
اصح الذهب الطلق خذ قمارا حديد او طينه بطاير الحكمة
غلاط اصبع واخلط على ليها ترساوا الصبها على مسند متعلق
بالراس الذي ياخذ من جميع جوانبها من السفلى ويهدم الراس
الطينة على المسند وبعيل للنا رقباء بعد الخروج النحاس
ثم اخرج الزاود واودق ما يحيط بالجل وقود البيت حتى اذا ارا
حرق النحاس كالتار فاجعله في المقيش شيئا بعد شيئا بمقدرة
حديده قد اعدتها ولا يقطع الوقود ثم ركب المقيش على القدر
وإذا وصل بطين قد ربيته ماء القل قبل ذلك في باطن الطين
والخضرم ثم اجعل احليل الدقيق في القابلة على القالب فتم
ثم ان يقطر فان القطع قبل ان يخرج جميعا فارفق بالنا
ثم ثم ارفع بها ثم شد فانها سبكت ثم يقطر كله واول
ما يخرج ماء ابيض فاغزله ثم ماء اخر فاغزله ثم يقطر الاسود فاغزله
الى حبل وشد وقودك بثلثة ايام ولياليها اذ اصحاحا

المز



المقيش البيا الفضي رصه والق عليه بالالصبي قد راغبه
وضعه الشمس سبعة ايام واغزله واخرجه واقله على معلاه والقمح في
في قوعه مطينه وركب عليه الدقيق والقابلة واودق وقودا متغيرا
معتدلا فانها يقطر منها ماء غليظا فارفعه لاجلها في ثقبته
المقيش اجمه والق في الكل مرارا وحققه ماء القل والبنوره
مطبوخين على الرصف المقيش بفضة وارزبه بوبه يخرج مصداقا
فاسعمله ما يريد اذ في ثقبته المقيش اسحقه القه في خل
حادي حامي في نفس حارة ثلثة ايام وحققه وصيه في قدر مطينه
واودق تحتها بواويله يخرج وسحقه والق على كل عشرة منه رستم
الاصاص وارزبه يخرج كالفضة فاجب تدبير المقيش في القالب
الفض الذي لا يقع فيه البه قد قمع ذواله وغمر ما وضح الماء وحده المقيش
الدمر فاجتمه وغمسه في الماء اقل ذلك مرارا فانها تلبس وتكررت
المطرقه ولذا كالتحريك يطبخ في الماء مرارا كثره افاثه تلبس
ويطبخ سفيد روية فاجب صنع المقيش اسحق الماء والكبريت

الدفوف كل واحد عليها فافرش في قدر فخار شاف ملح وفوقه
 شاف كبريت حتى ينفخ منها وطين راسها وادق عليها حتى
 ينفخ وادقها وارفعه والى منه درهم على عشرة فريشيد يخرج منه
 زهر ابيض يخبز الملقشيا اغسل بالماء والماء بعد ان يدق ثم اغسله
 بالكل حتى ينقى ثم يحفف وصب عليه زيت عسل طري مفروق حيد
 بقدر ما يملأ وادق تحتها بالسنه فانه يخرج ما في الغنصا
 اسحقه بما اردع مسبقا ايام وصب فيه في قوز يوما وليلة بارتقته
 فاخرجهم واسحقه واغسل بالماء العذب وحففه وادخل على كل ظل
 منه زرنج اصفر وادق في نظرون اسحقها ثلثة ايام كل مصلح
 ثم عيشها ونو ثا بارتقته يوما وليلة ثم علقه في الدن كيل ما
 واعلم ان ذلك من هذه الاحما يوصفها ناكله لوصفها فلما سلكت
 في تدبير الملقشيت فهو مدرر الغنصا فانه يصفى بفعل
 ذلك ووصفها بالفي تدبير النساخ وحله خذ اشراج
 الكبر الصنيع الذي عسل على اشوار وفسها مثل العسل والقها

في الماء

في الماء وصب عليها ابوالايبين وادقها ثم مسحها ايام ثم القها في مقل
 ليدق وادقها وشرها عليها حل فخر مرار اربعة واجعله في قوزه الكبر
 او حيد او خراج طين ابيض الحيد وادق طين حيد ثا فانه
 ماء اجر صاف حل الله كنه الكحل في تدبير النساخ وادقها
 اسحقه حيد ايام اجعله في الماء وصب عليه بنسختها بالسنه وادق
 في الاكل شهرا فقامه بالزاد ان استخرج كل عشرة ثم صف بالماء
 شجرة كالكد اجعله في سنه وادقها وادق في الزبد عشرة يوما
 وادقها بمثل زهر ثم القه في مقل حيد على نار خفيفة طين فانه كلما
 اجر في حيد اكل فانه يصفى قليلا قليلا حتى يصفى من الماء
 بالفي تدبير النساخ وادقها طين ابيض الحيد وادقها
 حيد وادقها وادقها بغير الحيد في مقل حيد وادقها
 في حيد في تدبير النساخ وادقها وادقها وادقها وادقها
 حل الوينجين استخاها شنت وصب عليه اللبن الحليب

مرات واحبة في قدر حتى يثقف اللبن كله واحقه على صليحة مع
ثلاثة لغاوين وصب عليه خل حمصه وضعه الشمس شهر ثم صفه
افعل عنه واحبه في حمام رخاج وشدر اسما وركب بقلته من قرض
وحد له بلبه مبلول واوقنه في الزبد الطيب القوي والبس عليه من
الزبد ما قدرت وبديل له الزبد في كل ثلثة ايام واتركه اربعة عشر
يوما فانه يميل ما هو حار **ما في تليخ** الذي يخرج خذا الزنج الدف
قدرة والحمه يعل صفيتو واحبه في قدر راسم وصب عليه خل حمص
ما يغمره مرتين واوقنه حتى يثقف الكلاله واستخرج على
بهاض البق يوما الى الليل واحبه في قنينة مطبقة واوقنه
يوما وقور الينافض من قنيسر وللي القينة مفتوح الاس
اذا اردوا سقه السقوي من البذر حتى يصير الطين راحة القينة
وشدر بها الصوفه واوقنه بها انهم الوفود والاول فليلك ليلك
والثاني الصوفه كما قبل وارفع النار واخرجه القينة من
القدر فخذ ما فيها واحبه مع عسل وحقه وضربه في الدمال
نونا

روا دليته يخرج زروا ابيض كالحماري **ما في تليخ** بالكرت
اسحقه واحبه في قدر واغمر البذر في الدمن بالماء العذبة من
واتركه في الشمس ثلثة ايام وصب على الكبريت في اطبخه ثم احبه في
مئانة البقر وعلق المئانة في قدر في رجل قدر نصفه من
حيث لا يصل الماء الى القنديل فافعه واحبه في الدمل وادعه
العمل حتى تزل كلها ثم المئانة الى القنديل ما اوصاها ايضا
حل الكبريت خذ من الكلس الذي لم يصبه الماء جويين وحم الكبريت
فا سحقها جميعا وصبها في فارو وصب عليها غمر ماء او شدرها
وطينها وحققها وخففه ثم سحيط ما فيها ما ريد
وانزلها على النار وصف الماء يخرج كالدمل **ما في تليخ الكبريت**
اسحق الكبريت الاصفر عا وانقه في لبن الدمال اسحقه واخرجه
واسحقه وحده له اللبن اسحقه سقا والغمر اسحقه وورده الى اللبن
ثلثة ايام واحبه عليه سبند فح العجين الذي في الدق في الدق
والقه في غصارة واسحقه بغمر رخاج واعطه بفيل ذلك في ثلث مرات

رجمه مات فانه يفيض بالحق والحق فاحله وقه صب عليه
 خلخوصا في فقه التمس عشرة من ثوبه يصير كمثل كالمدا وجب
 انكلا واجل المرت على الصلابة مع اليد والحق مع المرت
 اجعله في ذلك فاروزه وشدها وارفعها في الزمان بقية الايام
 سبعة مائة اورا وجوه في وقتها من ثوبه فانما انكلا يصدر اوله
 يصدر المرت من ذلك طلاء في **تدريس المرقا** احسن على سبعة
 في ثوبه واجلها اجابته وهاهنا **تدريس المرت** واعده
 التمس مع الملح يخرج مثل النثره بالحق صفه ابر العذراء
 اخذ اربعة ابطال حمصه والحق فيه طر مرتك لم يستور
 وادفعه عند القل ايضا رطل فاذا اصبحت الفه خلت المايا
 وسمي بالحق كين حيد اما في تدريس الملح وحله وحده الملح
 وليست بكن فقه واجل في فاروزه وشدها وانكلا وادفعها

منه

في موضع مني نيل اذ في تصعيد الملح خفزة ورام طم ودم
 من جردون الى القدر في ممر مرسوم بالبارحة مسخوفين وادع
 فانه منعقد على مثل الطبرزد صاف ومضرب من حرج على عمل
 طح البديل اخذ البديل في مفرقة تحدة كثرة وقد فعله الى النار
 تحتها عن النار منقده على عمل في النثر خفزة سردار خشن
 وقطعة صغار وقه على صلابة منعقد صب عليها من الماء غمره وادع
 خفزة امانه صفيقه في خفزة وقه في ثوبه خشن منعقد
 بالحق عمل الملح القل خفزة خشن رزق وصبغ من القل فاعلمه
 بالحق طمحه ثم صفه واعقد بالحق تدريس الملح حله صفه
 لثوبها وضعه في الماء في طمحي او حبل وشدها في روزه وادفع تحتها
 بخل وكذلك ان حصلت النثره في وقبه وحلته في الماء في طمحي وادفع
 تحتها وقدر ان شدي اكل في جوف القصبه من حرج وصحيح فالحق
 بليس النثره وقه واحده الدمال وادفع تحتها فانه يصعد

كانت في مخرج قليلين من ريقها البصل الذي وضع في قرح
 من طين على نار سنية قليلا قليلا حتى ما يثقل فانه منعقد سرور واعلم
 انه لا بد على حسب صلابة اللينة كما تشبع بالحق حل الراج
 وق الزاج وسقعة خلل وشرة فانه يحمر وادنه في الزاج في القارورة
 ينجل في ثلثة ايام واللا شيب فقطرة ومخرج بالحق حل
 البصل التي على كل رطل من ماف البصل اوقية ثلثة اوقية فانه ينجل
 في ثلث فستر البصل خذ من كل البصل اوقية ونصف ما بهن
 البصل المصعد رطله واطرهما في رجا حمر وندر ريشها وادنها
 في الزاج سنية ايام ينجل في نصف وزر فوه في قرح البصل
 استعمل الملح وادنه حتى يصير كالماء واطل به جثث نظيف وادنه
 شم حارة في الظل واستقبل قرح الشمس سبيل من ساقه ومخرج
 وصيحه بالحق تدابير الرخوخة الرخوخة الزاوية واحمد في

الذائق

للذائق واحمد في قرحه مع مثل نصف وزنه ماء الرقيق المملون ستر
 من الرصل بالبذرة والمجج وصاعد بالرسنة فان ماء الرقيق لصيد
 خمر ينجل الرخوخة فيقطن ان مجعها الرخوخة كانه بالحق حل الصد
 خذ ماء النخل واما قرح الدروج اي التاج مضعيق والحق على كل
 درهم من المايتين درهم نصف مصك مسوقا ينجل بمثل نصفه
 من العذرو صبه على الصد في المدقوق فانه ينجل كالعجين فانه
 حل اللؤلؤ استعمل جميع صفرا الكحل واحمد في مرفع رجا حمر والحق عليه
 من مشرق وانقبر من ثلثة ايام رص عكده الى مرفع الدروج
 المدقوق غمره في الموضع فانه يصير كالعجين بالحق اذ انتهى الدروج في المخرج
 ورسنة الطراد وورق الصندل في الماء وادنه في قرحه سنية من
 ان كان ملوك فاستشر له بوتره ميرة وطائفة قليل قليل كورق فانه
 ينزل ليرتفع منه كاس فاستعمله بازيد بالحق اذ انتهى اللاجور
 احد ما يكون من ذابته اللدجور ان يذاب نخل القلي وشيل

بر تیره فانه بخرج منتهی است از هر کمالی که در قیاس منتهی است بر علی مائه
 جزو من زینج من فیضی که اعجب دان القیت منتهی است علی اربع
 الفروع اخرج حمی کشفان النعمان و من حوت و صبح بالک اذ ابته
 التوتیا و التار بقول و مولد برنج و زید العج و الصدق و الکمل و خند
 ابته است جزو و من النور که جزو فاد ابته و بر تیره فانه بدو و ابته
 فان اردت بحجرت فاد از کبار و حق بل من المعقود فانه بحجرت فان
 منتهی الایعارة من القرحاة و شرح کلمات الفاظ مصطلح
 بالاصناف بر ترتیب حروف تهجی و حروف الف با حروف
 الالف آتی در لغت قدیم گزینار گویند و اصطلاح کهنین
 عبارت از سیاحت اقال و ملی است در حساب و انصاف
 تا روح و جلد و ان مال در و و نقل و حجم ان در تیره باشد اقال است
 اهک عبارت از عبارت از کفرش الفی است ابو الاحسا
 عبارت از کفرش است ابو الاحسا و الف کثایه از منق است ابو الفلوس
 من گویند

من را گویند ابو من عبارت از خالص است از هر من عبارت
 از خالص و در تیره احوال معرک و از غوان است و ان
 کثایه است از خالص نام عبارت از صحت حید را گویند که را
 طرح کنند از من عبارت است از تیره سفید و غش است از
 ان است بر تیره است و وجه تحبیه انچه که است از غش است و غش
 و تیره فاد است بر همه حساب و ان در زور شکست و زور بگذارد
 و استناده الی طرف و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 در وقت گذر از تیره بالکین تیره در سه چهار سوراخ کنند و
 تیره دیگر بگذارد تا بحسب ریافتیه از تیره بالکین مستخرج
 و ان تیره زین خفاص و دیگر استناله است در عدا و
 سه از خوف من کور شده در انما کور در ان حاکم من اقلیمیا
 و نوع است یکی و دیگری فنی اقلیمیا و غش است از غش است

در درگاه کارگاه رز که از نرس می آید و اقلیدس فضیلت الفقه
 در درگاه کارگاه نقره می باشد **امیر جمیل** نزد حکما کثرت از
 شقیه کرده **ما فی حرف الباء** بار و طاعت است اصطلاح
 از گوگرد و شوره و غیره گویند عبارت است از زردی و خطای از آتش
 ماران و رعد اندازان که بر زمین و لغت نمک کار دارند
 اصطلاح **امضعت** عبارت است از قلمی که اندازد زبان اگر بیان
 در زمین نمک کنند که حل کردن و مداوت سبب و اعلام مانند
 آن عشق آن یکدفعه هم و عطش آن بخرج که در پهنه عبارت است
 از نقد در اکثر مواضع و گاه رسیده و گاه نرسیده و گاه
 باید از سوق کلام بیان مراد هم کنند **ما فی حرف التاء** عبارت
 از زحمت و محنت و محنت و زور و زور و زور و زور و زور و زور
 به یقین و یقین که مانند توبه و انده و زنج و زنج و زنج
 و مانند آن است تکلیف حل کردن ارواح و احباب است و فعل

و الهام

و احمر در اعلام و زمین اگر به تخیل سرخ که اندک از احمر و ارواح است
 در علم صنعت تحقیق است که دارد در رشته در از خود طبع
 کنند و آتش تخلصه دارد و زعفران به بالا آمده و در کله و زعفران
 شوق فقیه مغرب را در دار و نبات در وقت است و صلا
 باید از زعفران و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
 نرم و حلیم خلعت او چون بر زمین نهد مثل یکد از زعفران
 حرم از او باقی ماند و اگر صفت سنا آهن گرم که نمند چون
 حاضر شود و دکنند و چون بدین مرتبه رسد او را شوق کند و
 حرارتش و غیر بیان که در نهند و ختم دارد و در زعفران
 مطین را ترش نرم او را گرم نگاه دارند تا طلوع و زعفران
 اصطناع دارد و در آنکه نهند و آتش معتدل خلعت
 بالا او را بر کتبه مصعد شود و بر فغان اناال شبنم که

ادویه است و این باب به وسیع وریف است و در رد و اعمال
و اعمال منفیه از نیز گویند و در اعمال اگر این درستی است
و اگر این در شق و نظر احب و مبالغه و عظیم دارند و گویند تا حد
پاک نشوند تا بدین صانع نفوس است و را منفیه تمام کنند
طرح نصف لغیرت لغیرت و در آن است و آن است و در راه
الفه حین برش نرم نهند و قدح مختلف در آنش و طبع
سازند و قدح فوقانی بر منته کاه در بر قدح بالا بدین طریقی هر قدح
از آنش رز دارند و سببی بر بند و این عمل را لغیرت گویند و قطری
قطرات بکندان است و طریقه اش است که در او در قدح غوره
نصف و بالذات و منسق را و وصل که و قابل بر نیز ناله و منسق وصل
غوره و منسق و قابل را لعل حکمت است و منافذ که منسق است و در او
منوط و منسق و خلط و قابل به نفوس و حکمت و تقطیر است و منسق

حکمانه

حکمانه شرط است تا در قاعده منسق و منسق و در و منسق
و در و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
این کلمه گویند و در او است از منسق و منسق و منسق و منسق
جاریه عبارت است از منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
جاری است و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
از راضیه و اگر بدین طرح نماید پس حکم روح در روح حکم بدین
کنایت از راضیه و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
و در و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
حج عبارت از راضیه و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
اگر این احادیث است اما از این ان پنج نحو معروف است و منسق
در اصل اول از منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق
اصل اول و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق و منسق

در داخل کلی این احادیث است و در کتب معتبره منما مندرج عظم
از محکمات ذکر آن در فضل و کبر است بحر الدم شایع هند
بحر العنبر کنایه از نیکوئی است حناء اشارت بر سر حنظل
الذهب کنایه از زر است ان کنایه از شهاب است حل الکبر
و بعضی موارد است حالات حل که نیکو بر این نامند حمراء نند
کنایه است از زینج حتی سیاه بر گوشت میوه ان باطلع است
کنایه است از زر است بحر العالم غیر مخلص قایم الهیات واجب
حرر الدال دار القضاء عبارت است از شاه خلد است
برای زرد شمشاد و سیاه است لیر نفوذ دم الا حوین علم برید
بر زینج طراه زرد شمشاد زینج دهن بر کاه بر سید اطلاق
در اضافیه بحر می مراد است سیاه است و زینج و من مطلق است
از آن ماه است برقع و است از حجر حکا کینه دهن اندر
از زینج و نپه و اند دهن لیر کنایه است از زینج و نپه
در موه

از زوایا و شهرها و در میان اهل صنعت این است شاید نزد
 عبارت از این پنج است نمک کرمی که از کبریت باین عبارت
 اطلاق کنند **بافحه الصلح** صفرا و عبارت از کرسه
 و بخیاری زرد زین استعمال کنند **بافحه حر و طاهر**
 افکنند اگر است حبه طلق جوهر است معروف به زرد
 عمل قری بسیار است طلق اجاجی زرد از صفات عبارت از
 طبع بول است یعنی آن نمکی در حل آب و از رطوبت سازند طیار
 از سه ماهه زرد و زرد و وجه تسمیه از طبیعت ظاهر است
 و از پیش از این بیرون و تاج است او نماید و در بعضی مواضع
 این نام را بر بوش از نیز اطلاق کنند پس عامل زنگی باید
 و رنگ حاضر و غایب کنند طبع حکمت کل حکمت است
 طبع نظرها و شیشه ها را و دیگر را طبع کنند و بآن
 طرا و فرا شد و صل کنند و در طرا بهم پیوند دهند
 علمی

علمش چنان است که بر در رطل برته و خاسته بخت و نهک طعام مشوی
 و موم قوی و زرد فس خسته بایم بجز زبال آهن و موم و زین
 جدا جدا گرفته و بخت به هم امیخته بعد از رطل در بایک باطل است
 خورق مل نصف اجرام مسطوره و خمیشت را با مایه صوفی
 کل خطی مدت شصت ساعت بهم صلیه نموده بگذارد تا جامه شود
 شد و اصل نماید و در طرفه طلین میکند اول یک به این است
 کل این طرفه مالیده در سایه نهاده و با خاک شوف بعد یک به این
 مال و این بایه بخت کند بعد از آن به این هم را اندوده بایه
 خشت باید تمام است و در اصل نسخه مرقوم بود حضرت والی علیه
 و از خرفه و زنده و فی فیها تجار و لذایع و الخفیف
بافحه العین عام در اصل طلاع کند تا زرد شود
 چون عام در اصل غلظت زن را بیه را گویند سعی حقیقه این

آنچه که زن عامه بامر میخانه امیر کار است نوشتن بر نایب
 تا بابت مختلط و سار کار است عبد الله اسما مشهوره زین
 مختلط در لغت مخون بسته را گویند و در اصطلاح بر زین اطلاق
 کنند عقد و اصطلاح کنایه از آتش است و معنی او با هم
 تمام عیار نایب است عروس کامر آن نوکار را خوانند
 و کامر زینج و کامی س را گویند اما در لغت مشهور عروس
 زینج را اطلاق میکنند عسری را اسما مشهوره خواص
 و عسری است عطار و در اسما مشهوره زینج است
 و اما صنعت او را بدین نام خوانند عقیق زینج است
 اسما مشهوره نوکار است بدین نام خوانند عقد و اصطلاح
 صنعت از حکم گویند که حمل است و نامی که در حمل و عقد
 و لفظ عقد در این است مثل عقد و عقد و فصل
 هشتم از بار اول مذکور شد است عقیق را اسما مشهوره

اگر دست عقیق بکس بکشد قافله از من تر است که کند
 علم بفتح عین لام عبارت از مطلق زینج است علمین است
 از زینج زرد زینج است عقیق زینج است مثل قیج و کامر نایب
 قرع کجایی است و قابل مکرر نمند و شد و صل شد و صل شد
 از قرع آید و در جمیع شمشیر و در وی مصد و کامر عیار گویند
 قار و در طین راه در او شمشیر نمند و بر این عیار گویند
 و اصطلاح کنایه از آتش است عقیق اول گویند و بان نام او را نهادند
 و با حواصل را خوانند محرم است علمین است علمین است
 المجدان عبارت از زینج است با حواصل الفاء و زینج است
 از زینج است و از اسما مشهوره است و فرشت است که در زینج است
 یا غیر آن در زینج و در وی مکرر نمند و مکرر نمند و مکرر نمند

بر بالای دار و زیند از الی و خوانند و نجف هم کردند و فیه
 از نقره سفید پاک است **ما فخر القاف** و فیه الفین
 و است تخم مرغ است و فیه من کلش است که از تخم مرغ و طرف
 جاری نهند بر این کوزه و گران گذارند تا آنکه شود مثل خاک کف
 قرار بیاورند و نقره است و مرزین است که نقره عمل کنند
 زرین و ثقیل سازند و نه عمل و فصل و هم در آن خم کرده اند
 معالک است که در آنجا سازند مثل سفید از قلع و گچ گرفته و
 لفظ شایع است **قلعیدس** زاج سفید است **قلع طاس** زاج زرد
 گویند قلعند قیس زاج سبز را گویند و یکی از شراب این صنعت است
 بنظم در آورده **سرایت زاج** سرخ **سفید قلعیدس** قلعند
 زرد قلع طار و ذکر سری ه زاج سرخ است و با سبزه گشت
 قلع و فی

قلو و قل در اصطلاح گمانیه از بزرگ و زینت و نکت مکاره اطلاق
 از او نمک قلیا بر خوانند قسبا مرکب است از زینتی که در
 اعمال طلیه اگر یکبار بر بند و در اصطلاح المصنعه **بالفخر** و **القاف**
 کبری عبارت از زینت کامل عبارت است که بر دست و اهل این
 بدین نام خوانند بلکه در اکثر مواقع او را عقوبت گویند کبری است
 با اصطلاح قوم عبارت از راه اهر است و از حاکم کبری است
 در فصل هم از راه اول گذشت کلمه عبارت از زینت خاک شده
 مثل سرب یا گچ بخته با و بود **الفضة** **بالفخر** **اللام**
 لبن و لغت شیرین و در اصطلاح کنیز زینت است **لبن العذرا**
 مرکب است در اعمال قلیا بر بند و طریقه شمس عبارت است که
 اشیا را شانه دستی بکشند و بر خور زردی نخل حاکم عشق
 بریند بده بگردند مردان شانه دستی بکشند و بر خور فی

در بر سر من کند تا مثل شویش شسته بقیع و پیکر کجاء مرض
این است که در جوار از اعمال قری لجا آید باقیست
بوزه زری بوزه زری آشام و طعم هموزن هم صلا
نرم کرده چهار چندان آب در دگر دگر بانه روزی خفته کنند
و بکند از روز صاف شو صاف شود و در دگر دگر گرفته باشد عقد کند
و بوزه اعلامی باقی عملی شش و پنج است نه انکه مطلق
و فلق طار معقرب اصغر از هر یک ده سیر املی از بوزه مقد
چهل و پنج است و در صلایه می کشند پس از آن اخلاط
یکی بریم یابره ماء البحر بریزد و بر آب گرم نهد تا غلیظ از ماء
الحریر و در آن اخلاط با آن مانده باشد تا شش روز بپوش
و دم و بگذارد تا صاف شود پس صفار را بکشد و حلقه در ریش
ضبط کند بوزه بدین آید صفا را نقیه کند و در ریش افکند
سه روز بگذارد پس در دگر طرف صلیک بزرگ گذاشته و بر جوش

مقالین

مقالین بر سرش گذاشته بالای او جاق گذارد تا در دگر دگر
بدر و در چنگ نشیوه و صباغ بر از از لاشن جو رکند از زینر نکند از
تا نیکه در دگر پس بر او را کشانند و به پند اگر این هموزن
شده باشد بزرگ لاله اگر فقره تم لاله و لاله سر روز و بکند نقیه کند
بهما از بوزه میبدم به طریق و این عمل مکرر بکند و در دگر دگر
فقه بر متقال شقین الثعالب بر متقال ازین مدریت چهارم
با کد با طبع کند و شش حطب اعلام برون آید باقی عملی
من قول جابر بن حیان در دگر بر بجا حکما است که بر از بوزه حکما
و طریقه این است که بکشد از براده کاس بمقدار از بوزه و در
خوب است و صلا میبده بکشد از دگر دگر آن را بکشد و بکشد
روخ حکما بکشد و در دگر دگر بکشد و بکشد و بکشد
با شیده و بکشد از دگر دگر بکشد از دگر دگر بکشد
فقه بر متقال شقین الثعالب بر متقال ازین مدریت چهارم

بافی عمل غفران و محبت کبریا و رحمتی را که از او صادر است
 به مثل مقابل است و در آن اوقات خالص در او کند و بگوشتان تا
 حل شود و در حین خوشنایند اندک اندک نمک قند در او درین و
 بگوشتان تا آب مثل خون رخ شود آن را با کحل و غلظت صاف غلظت
 بر او و بعد از آنکه بشوید و شویید و شویید و شویید و شویید
 مثل غفران رخ سفید و کحل و کحل و کحل و کحل و کحل و کحل
 به درین طریق عمل کنند غفران الحیدر کامیاب است و محبت
 الطلاق بویخته من الطلق المحلوب طلاق من التوم مثل من العوا
 سینه اسیر ای الجمع من الحلیت ای لا نکدر او فی سیر و فی
 العوا و الحلیت و القه و کحل و کحل و کحل و کحل و کحل و کحل
 فانه یصیر مثل المسمی امضی ثم اجعله فی الشمس یجف ثم اجعله
 فی فارور و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد
 مستوی بام فانه یصیر مثل الریح و الریح مثل الیه
 جاز

نادر و تکلین و محبت کبریا و رحمتی را که از او صادر است
 صفت آنکه بر آن ریزد و صفت آنکه در دست است روز و رات کند
 تا خشک شود و باران اندک اندک بر او بریزد و در دست است
 روز و شب روز و شب تا او را از شقیه بدین آب شوید و اگر غلظت
 و بهر باره شوی و صلیب کرده بگذارد و در دست است و اگر در دست
 نباشد که اگر شوی و درین و غیره بریزد و در دست است و اگر غلظت
 مستوی نماید و کند تا در دست است و در دست است و در دست است
 نمک سبزیده با کوبیدن شکر و در دست است و در دست است و در دست است
 ریح و عقیق و بوییده و در دست است و در دست است و در دست است
 با و بار کند و با عمل میامیزد و بهر باره بر آن از غسل شویید و
 کند و در دست است و در دست است و در دست است و در دست است
 و یکشنبه الی نایب و بهر باره و در دست است و در دست است و در دست است
 بهر باره و بهر باره و در دست است و در دست است و در دست است

بتوان صفحه ششگانه و جلاص برین و سه آل ازین هم آل خالص
 برین آید بزرگترین از غرض من و در کس ازین خوبتر در عالم
 نیست و اگر شوق غم مرغ صفت باشد من و دیگر پیوسته
 و شکار و در و طبع علی را بر شوق غم زینت خلق نموده و نظیفه کند
 با فی السیر القهر نیک در آب عذب بشنید و در اوقات اندیشه
 تا خست شود بعد از آن بگویند و بوزن چهار یک یک قلب
 داخل کنند بعد از آن در قلبی در آب شسته باشند و اگر کشته
 در مرده آل ازین هم آل زید الحو کوفته داخل نمایند و در رفته
 استند آل کنند بعد از آن بر دارند و بگویند و در یک آل
 کنند و تصفیه نمایند چون تصفیه است که در این بود
 بازند و نوار را عمل و هر آل از این که شوق غم بگویند
 و در یک آل کنند و تصفیه نمایند و در آب شسته
 شود بعد از آن بجزو زینت و شوق و از آن نیک صفت

و بجزو زینت و شوق و از آن نیک صفت و در آب شسته
 نمایند و اگر کشته است و از رقیه من معهود مشهور در این عالم
 اکل حکمت و طبع کرد و تصفیه کنند و در آب شسته و در آب
 و فستق طبع نمایند و یک پنجاه مرتبه می میرد اما باید در آب شسته
 عفت یابین و لا یجترق شمع کنند و قابل طبع که با آب
 نولد معادن و احمار و املاح و شیب و خواص و منافع این
 باید دانست و در شمع معادن منبت مشکون شوق و شیب و غم
 خواهر یک بجزو زینت و شوق و در آب شسته و در آب شسته
 و در شمع محقق که در آب شسته و در آب شسته و در آب شسته
 بریزد و برین آید چنانکه در آب شسته و در آب شسته و در آب شسته
 اگر کسی موکلیل شود و بوق زینت و شوق آید و در آب شسته
 و از همه حوتمن و مسامراست که اند و کار را تحقیق
 و بکاره قوه مشکون ضعیف که با آب شسته و در آب شسته

و بگویم ماده پارسه قوی که نوزد متکون شود در شکم می بین
 در مرکز بهر جهت ابراق چون شهاب در اجها و بوزخها و کوه پیم مانده
 به یک طرف چون که بهار رختبه اگر طبع از صفت حریق شده
 و دلیل بر این است که هر چه را که بر جوش است و عقده کوی در
 بدید این قدر قوت می و کوه ها و منتهات متحرک شد و در
 این است که چون بر زمین کاشیده آتش کنیم ریخته آن متحرک
 شود و چون او بر قدر اتفاق خاک و اندازد و طبع شد
 میاید و بر بخار این است در صاعقه و در قدری از جوش
 چون کبریتها و بعضی رطوبتهای است غلیظه بطبع رطوبت
 ناخته و ظاهر شده است و در اینجا کوانده است و در جوش
 چون نیت و رطوبتهای است بطبع نرم ازین غلیظه

فرو رده بر دوت چون در فضا در صاعقه و کوه و کوه
 اجمار است و تمام اینجاست و از بخارهای است و جوش
 و بیشتر و منشیها و نادره و درنده و لا جور و فروزه و اکسیدان
 ماند منوله شو این همه در بخار و از زمین تولد یافته اند و از این
 حرارت بر دوت درین جرمها جو آنکه حرارت درین غلبه است
 و تاثیر زیادت و اگر گوئیم همه فعل و تاثیر حرارت است از صواب
 باشد از رختبه آنکه فعل بر بوزخ کون فعل چنانکه حرکت است
 و بر در راقوت است چنانکه حرکت و در ملکه حکم جز ناموضعات
 حوت و حوافلند و طوبیت و موت منفعل و این نیز یکایک
 و اگر اول از صواب است از رختبه آنکه نامی بنیم بر روی
 حسی است و اینها را میگویند و میگویند که در بخار از این
 بر این بخار جمع شده است و میگویند که در بخار از این بخار

جنگل رفیع بر سر فعل حر را به نه مر در این راه را کرم
 و باز داشتن بنار از پروان آمدن و خطر فعل است و این نشانه
 فعل حر را با استقصای این حالت منت در خفته اند اگر چه
 برین است و قصد نکون بهام معشیت در کار طایع مزای
 از بهام و ابتدای نیکو کنیم تا منهدم نمود باقی نیکو
 و طایع تولدوی در عهد از کار غلیظ است و حوارت شکم
 در ستانان بنار را در زمین باز داشته است و منهدم می نماید
 اید و بگو مقصود خود از آن مقصدی در راهی یاب بر حیا اید و چون
 رسید حوارت در کمتر باشد و آن مکان خود نزدیکتر بود که در
 آنکه در ستانان بنار کرم باشد از سطح زمین پس فراموش
 و جمع شود در دردت و خشک طاهر و پاک نشود که اندک
 مکان حوارت غالب شود در تمام مکان و بهالذند و بهیو حوارت
 اید

حکایت کند بیان مقدار در راه بهیو حال وی چنانچه از مکان
 سر او مقدم کند و اگر کرم بهیو بالذند و چون بگو عالم رسد
 خشک و بر غالب است برودت میرا در زمین زو او را به
 فوائد و بهیو بنویسند و در حیدری که از نده را بهیو نماید
 باقی تولد کبریت و طایع بهیو که کرم از بنار می کرم
 مشهور و بهیو از بنار کرم با بنار می کرم و بهیو
 زمین بخت خود بخاک حوارت آفتاب بهیو و بهیو
 و فرساید اندک کرم از بنار و خاک حوارت کرم
 و حوارت در بنار کرم در طویع بهیو و بهیو
 سبک از این سبک در دی زود میافتد و زود میوزار حیات
 آنکه کبریت کرم است و این سبک حیات در دی میافتد و حیات
 آنکه از این طویعهای کرم حیات طبعه از طویع نوی نزدیک است

و دلیل بر این آنست که هر چای سرد سردتر از رختبه آنکه مضاد است میان
 خیزهای سرد و آتش را در طرف ثابت است و آتش علوی است که
 بالا رود و است و در زیر مقام نمند که متعلق چربی و دیر از رختبه
 چنانکه جوهر بالا مقام نمند که بر سبب جوهر بالا دارد و چنانکه
 گرم تر از حق و سردتر است از رختبه آنکه در سبب اجزای درشت
 و آن رطوبتی است در غده لثه است و حرارت در شکل لثه
 در توبین کبریت گرمی بسیار از رختبه چنانکه آتش و از این سبب
 که کبریت قوه عظیم دارد و در حباب غوص میکند لطف و نازت
 و از آن محترق میکند و در اجزای بسیار میآید و در محترق
 میشود و لام آید و آن چنانکه محترق کند و دلیل بر این آنست که
 عین سرد رختبه آنکه قاربت بر حرارت در سبب میآید
 و سبب در سخت نمند و سبب در این آنست که در سبب

نمک خالص است و رطوبت یکبار از رختبه است و چون آنکه در طرف
 آنست مستعمل شده و جمله در صفت کثرت و چون طبع منعقد شده
 و غیر رطوبتی است و صفا از رختبه طبع برینا است طبع قوی و لطف
 از رختبه آنکه سخی را می در بر و لطف و سبب و طبع در آن عقوبتی
 ناسبا شده و محمول و در سبب اسباب که اندک اندک بدین مانده و کبار است
 کبریت برین سبب منعقد شده و صفا و از کبریت صفا از رختبه
 امضی بخار طبع در اصل میباشند و لطف و صفا از رختبه
 و حرارت کبریت بسیار که دارند چون بدین سبب در کبریت چنانکه
 موضوع از آن بود و در آن چنانکه کثرت کنند و چون این سبب
 که این زمین موضع کبریت است و کبریت در سبب چنانکه حرارت
 حرارت است و حرارت فاعل در رختبه و چون کبریت فعل بریزد از آن
 که دارند و در رختبه آید و در سبب کبریت و مقدار طبع و اتفاق تقاض
 نیست و در کبریت و اندک سبب صفا از رختبه و حرارت و تقاض

طنج در رله می مدت طنج این حب و مشکون شده اند و معتدله
و نام تر حباب و مینیه در است در رتی در رغبت اعتدال
و کبریه نهایت صفا و امتیاز رتی و کبریه بهم باندازه طنج رله
و اوطاق مسوط و مدت طنج نه در از و نه گناه و این همه احوال
و ادم و شمر و یم در رتی و کبریه اتفاق افتاد و نه مشکون شده
بدلیل آنکه جمله هر رتی اند فعلت آنکه چون هر سیدی ازین
حده می گذرند در اندازی باصل خویش بازگردد و رتی شده و
صفحه رتی رات در پیده باندازه و رتی و در غنیمت
و در ذات حق که شود و اگر باره از او جدا افتد و آن باره سید
لوح چون رتی و چون رتی که در حاشیه منجد شده و طنج در حقیقت
عقد رتی رات و چون که باندازه در اندازی و او نشسته
پیش لیمیم آن سخن از رتی است دلیل آنکه اگر مثل قطع در رتی
اختیار بماند بسیار ندارد در مفرقه کنیم و چیز را ازین مایه

در افکنیم تا در از رتی صفت کند و رتی در رتی رتی که در رتی
و هم که رتی او به رتی رتی که در رتی او رتی رتی که در رتی
و رتی در رتی که در رتی صفت که در رتی که در رتی که در رتی
الذی طنج رتی که در رتی رتی که در رتی که در رتی که در رتی
و دلیل بر اینکه در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
ازین پس حجت متولد می شود و رتی و کبریه رتی که در رتی که در رتی
مباح و سواد حجت که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
حجت که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
و در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
میگویم و رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
تا فضلت رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
حکم طنج رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی
و منجد رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی که در رتی

علمی که درین ذکر و دریم من البدایه الالهیة پس طالبان این علم است
در آن عاجز است و بطریق دیگر رشته شده در این باب و فی
و طایفه فقه بعد از ذوق اقرار است باعتدال از سایر خواهر زیاده کون
او درین صفت است همچون من الله انکه درین صفت از کبریت آن مذمت
بغایت رسیدن لاجرم سفید ماند و روشن شد در جهت صفت کبریت
درین بین نیز حرارت تمام بری متصل شد و غایت نه اصل و زرات
لازم نیامد و ازین جهت بر نفس زیاده شد و کبریت حرارت و رانند
که ازین آه در حال باشد و در یک از جهت بسیار رختی از کبریت
و ازین آه تو بال جسد در محرق میگرداند نزدیک شهر و محل
شکل آن منکر است و حدیثی که در حضرت متولد شد و ازین
و درین بین که کبریت میان اعتدال صفت لازم میاید و افراط
و سواد و اجتناب و حرارت از افراط لازم آید که کم از افراط سواد
و کبریت کنند در این جهت حدیثی که در خواص و مبایه

پایان مذکور است درین صفت که کم از کبریت است
از جهت ریش و کبریت و فی تمام غلط بود چون محرق که شعله
تیز تر و در جهت کبریت و ریش و کبریت وی و از جهت آن بیش مقام
میکنند انقدر از آن که طبع در شکل باز داشت اند که کبریت
همه در در جهت انکه عقد حکمیت و با کبریت است مثل فلان و در
خاکستری خوانند الله انکه از کبریت که کیم و کبریت در جلد است
که ازین و فقه را هم کس نمیکنند و ازین جهت که معدومات را کنار
میکنند الله در جهت انکه راعتدال کبریت و هیچ وجه از او میکنند
از جهت انکه طاهر در جهت کبریت و هیچ قبلی نمیکنند که درین
و طبع معتدل کدام است و کیفیت بنی طبع با اعتدال حدیثی طبع معتدل
چیزی نیست و اینها همه در درجه موجود است قطع مانع است
در طبع معتدل است و در جهت کبریت و طبع معتدل حدیثی
بسی مفراط است اینها را با اعتدال ازین جهت طبع معتدل حدیثی

چشمه گرم حیات کند با جبهه الکلیس را چرخ بگردانند سر روی در شکر
 و قلعه را چرخ بگردانند حیات کند بجهه کاس و اسرب را چرخ بگردانند گرم در زم زم کردی
 و زمی صلیح و حدید بچرخ بگردانند گرم تر کنند با فراط و ازین حساب در بین بفرست
 فضه آهسته آهسته بیک اقلاب و در شعبه اما الله از عشرت بر اقطار کند
 حد اولیست و عمل معده در در اندک است در سر است اقلاب اول بقلعه و دوم
 بفضی و حدید است در در بقلعه و سوم کون در کون بقلعه و غیره
 حیات کند با جبهه الکلیس را چرخ بگردانند سر روی در شکر
 و قلعه را چرخ بگردانند حیات کند بجهه کاس و اسرب را چرخ بگردانند گرم در زم زم کردی
 و زمی صلیح و حدید بچرخ بگردانند گرم تر کنند با فراط و ازین حساب در بین بفرست
 فضه آهسته آهسته بیک اقلاب و در شعبه اما الله از عشرت بر اقطار کند
 حد اولیست و عمل معده در در اندک است در سر است اقلاب اول بقلعه و دوم
 بفضی و حدید است در در بقلعه و سوم کون در کون بقلعه و غیره

در از نیکو بنیاد فلک کس را سفید کند و مفتت شکسته کردن
 و چون اندک بماند که در نهم نعلت کند و از نهمی چنانچه
 در از وی سفید روشد و وی فلک را بجهت کوهانده و بی همی فلک
 و فضا را مفتت کوهانده هم بجهت و هم میوی کوه و بزراند و فضا را
 چون از نهمی سفید کند مگر اندک از ده درم نصف درم و فلک جدید
 بکند از در نهمی را بجهت کوهانده هم بی همی و بجهت فضا
 چون بجهت شود و وی در از او مخلص شود و توالی از نهمی بر فضا را
 از نهمی مخلص کوهانده در کردار و از نهمی کس و در نهمی مفتت و شکسته
 کوهانده هم میوی هم بی همی و الماس هم بجهت عمل کند و از نهمی
 و سفید و متک بکند کوهانده و جدید در مخلص صد کند و در نهمی مقام
 و در و در نهمی بر روی وی کم کند جو اندک و در اسبیه کند و فضا
 جدید صد کوهانده و نهمی در از او مخلص شود و از او در نهمی
 و از نهمی و در نهمی را منع کند و از نهمی بر روی نهمی در نهمی
 بکند

بکند

بکند از نهمی بر روی فلک کس را سفید کند و مسیاه کوهانده و
 سفید کند اگر در صد کند و در از نهمی کس را کم کند و نهمی را
 میوی و بجهت بجهت کوهانده و از نهمی کس را بکند از نهمی در از او
 بزراند و فضا را بزراند و چون کس را مخلص بجهت بجهت
 بامیز و بجهت نهمی کس را در مخلص بجهت بامیز و در مخلص
 صد کند و نهمی کس را در از نهمی در مخلص را صد کند و مسیاه کوهانده
 و فضا را نهمی کوهانده و بزراند و بجهت را صبیغ و در نهمی
 نهمی را از نهمی چون حریق شود و نهمی و بجهت نهمی شکسته
 و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند
 نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند
 چنانچه کس را و فضا را بکند و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند
 و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند
 فضا را نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند و نهمی کس را بکند

۱۵۱
برادر بزرگوار ایش صاحب نشیمن بیکار که سرور و رفعت
که اضافه نموده و شایسته داده تا که انشاء شود بیدار نفس نکند و بعض
زاج سفید با و مقصد کند و این مقصد را در کار سفالین می نمود
نمود تمام حرمش مقصد شود این مقصد رافع ضرر و سوار و زخمی قلعی
میگذاشت و انهم واحد و یک کتاب در تعلیم و در علم کاف و از تصنیفات
حمد این دریا از انری اما بعد پسین مؤلف این رساله حمد این دریا
الازنی در صنایع و التمهات مخصوص این صنعت در این نام
نهاده اند و همه این بدانند و صنعت که میبار التمهات و دارو
و ان التمهات و دارو را نامها و چهاره است که در این خواص
علم شریف و غیر غرض نمند و است این التمهات و دارو را و احوالی از
اجد طلحه آنها باید دانست و داروهای این صنعت را چگونه
یکی آنکه چون پیش را بپزند و بریزند و بر آتش حتم آنکه مقام کنند و است

معدن لفظ و مشبه و نوع دیگر علی است هر یکی روی برقیه مانند
 و دیگر که نثار است و دیگر طبع قلی است و طبع ماد است و دیگر طبع هندی است
 و طبع طبرزد و طبع اندران است و دیگر طبع صراف است و دیگری غایت
 و در طبع لفظ صلابت است آنچه صلابت اندران جزا که در سواد است و یکی
 لفظ اندران به آنکه در معدن و فی لفظ طبع است و طبع طبرزد صلابت است و دیگر
 صف در شش است و بعضی اندران طبرزد و منبهمند و طبع مندر است و یکی
 گونه است و چون طبرزد است و در صلب و خفاف است و طبع اجری است
 و طبع نثار و دیگر که است که بعضی در صلابت و قطعه و طبع در بر است
 آورند و حقیقی است زبان را بسوزد و از دیگر معمول است و آن طبع
 و طبع نول و طبع نوره و این صنعت معمول دارند و نثار که نوع است
 آنکه یاد که هم و دیگر آنکه از نثار میکنند و طبعی صنعت وی بنویسم
 و در دمای این صنعت لبرق است و دوره چند نوع است یکی لبرق
 لول

نثار است و در چند نوع میکنند و وی بعضی قطعه و طبع و نوع دیگر لفظ و نوع
 خوانند و وی از لبرق نثار است و نوع دیگر بدنه زر کران است
 و وی بعضی است و نوع دیگر بدنه زر و نثار است و در بهترین است و یکی
 وی صلابت است و در برخی زنده و نوع دیگر اینکه لبرق عریض است و در برخی
 در عریض است و دیگر که نثار است و در صفت است و بعضی است و یکی
 گونه است که یک را به بیاض است و او است که در سر که می سوزد و دیگر را بوز
 است بخوانند و نثار است که یک و وی بعضی است و در حاکم آنکه به نثار
 نثار است که نثار است و یکی نثار است و یکی نثار است و یکی نثار است
 است خوانند و نثار است و نثار است که نثار است یکی آنکه نثار است و یکی
 و بار چه چون شکلی مشبه به صفت بهترین را چهارم و یکی آنکه به نثار
 نثار است که نثار است و در نثار است و در نثار است و در نثار است
 و نوع دیگر لفظ است و نثار است و نثار است و نثار است و نثار است

دارست لار و برین دارند و قلعه نراج کفر را کوبید و نهشت از سر
و منهای شکر که بانی کنند و امن را بری کنند و فی سحر شده و از حد
دارد و می باشد و شکر است و دوی چند شکر است یکی مربع و یکی در چوب
و دیگر پارهای جوهرت و لفظ نور و نور بزرگ دوی چند کوزه است یکی صفت
چون زبانه از این صفت و دیگر رافضی نامند رنگ و صفت
و یکی را حوت طشت و از آن کاسی کوبید و دوی حوت است بلکه مثل
جوهرت و از دار و دانی این توپ است و دوی حوت است که در حوض
و نوع دیگر صفت و نوع دیگر صفت و دوی مندی است و غریز
و اصل و مندی است و از حوض کوزه است و مندی مملکت و دیگر نازنه
دوی حوت است و لفظ و بر اعدا خواهند و لفظ و بر اعدا کوبید
هست اما و بهنج و فیروزه هر یک از این سه رنگ و بهنج است این
کهنه است و فیروزه با لایه در باره شکر و اینها همه در کوزه در
درنج کنند از ختمه اینکه از آب از خواهر می کنند و دیگر کشت
زردی

و کمال جوهرت است بلکه شکر است و دوی جوهرت است و دیگر صفت
و دوی شکر است که از خراج روان شود و دوی صفت که از نازنه و دوی
دوی شکر است و دیگر شکر است و از آن است که نازنه و آن در حوض
ابض صفت و از نازنه های فضا خیزد و دوی حوت از خزان آید و دیگر صفت
دوی ما امید است و دیگر صفت است و دوی حوت است و دیگر صفت
نماح است و دوی صفت است و دیگر صفت است و زنج است که در حوض
و از نازنه و بهنج از خفا صفت است و نازنه که از نازنه و دیگر
زنج صفت است و از دار و دانی این صفت است و اصل و مندی است
معقول است و از آن جمله است و در آن است که امید و نازنه و از نازنه
زنج و سفید است و کشته و نازنه و اصل و نازنه که در حوض
با دوزخ باید در آنجا اندازد اما آله های که صفت است از دوی لفظ است که حوت
احبات است که دوزخ احبار و آله های است از ختمه تیره ای آله های که کشته
احبار و آله های کوبه و دیگر نازنه و دیگر نازنه و دیگر نازنه و دیگر نازنه

در زمره چیزهای نیک است که در این دنیا
 آمد و در کوزه میگویند و در این دنیا
 و خاستن آلات این صنعت مردمان را روزی بخیر معرفت نماید
 معرفت افعال و احوال و احوال معلوم که در این دنیا
 زیرا حال گشت بداند معنی آنکه نفس روحها را این قرار است
 بداند و اینها بداند و در این دنیا و در این دنیا
 است که چیزها را چنانکه است در عمل از این دنیا و در این دنیا
 پیش از آنکه در این دنیا است که در این دنیا
 در این دنیا بداند و در این دنیا و در این دنیا
 و در این دنیا بداند و در این دنیا و در این دنیا
 طریق که در این دنیا بداند و در این دنیا
 گفته ایم و در این دنیا بداند و در این دنیا
 نالون و در این دنیا بداند و در این دنیا
 صنعت در این دنیا بداند و در این دنیا
 عمل کنند با آنچه یاد کرده ایم و در این دنیا

از کتابهای

کتابهای ما بر این پایه و در این دنیا
 بر این پایه و در این دنیا و در این دنیا
 و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 بخواند و در این دنیا و در این دنیا
 و معرفت احوال و در این دنیا و در این دنیا
 مطالعه کند و در این دنیا و در این دنیا
 آرد و در این دنیا و در این دنیا
 او را حاصل که در این دنیا و در این دنیا
 و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 الوقت است و در این دنیا و در این دنیا
 و باید که در این دنیا و در این دنیا
 ملایم بداند و در این دنیا و در این دنیا
 قرار داده اند و در این دنیا و در این دنیا
 مستحق صلوات و در این دنیا و در این دنیا

در مجرب و معتبر باقی عمل عفو آن کس که در متخ را بر آورده
 و که شد و عفو معتبر آید از هر که می طلوع نماید تا عفو آن فقه
 بعد از آن که هر که محلول بقا چندین بریزد و در تحت آن برشیده
 بعد از سه روز تمام محل شود پس آن سر که در از او رخته و در آن
 بافتاب را آن ضعیف او را تحقیف کند و محقق را جمع کند و عفو
 خالص و جوهر است ادعای عفو آن کس که بر آورده حدید را اما اگر
 کند و اندک نشوید دهد و اینهم تقیه کند با الهی و صالح است
 زودتر عفو آن که زودتر حل شود و مجرب است عفو آن کس که
 بر آورده مخ را با کشیم ران حاصل تازه تازه بنشیند نمی زودتر
 ز عفو آن که ادعای عفو آن کس که بر آورده حدید را اما اگر
 با بر آورده حدید سازد او را حل کند و هر که در آن فقه که زودتر حل
 شود محلول و عفو آن را نماید از طریق آن باز ماند و نام و مقام
 آن را که باقی حل عطر در یکدیگر علی بن ابی طالب است می طلوع
 کند

کند در قار و در مطبق نشود نماید در شوزان پزی یادش کوزه کرا
 و امثال آن یک تمام پس بر روی آن دو سخی کند و باز نشوید نماید
 بطریق سابق تا به بار این عمل اندک نشود بعد از آن از این طبع
 مدبر قدری بر عطر را کند و سیکه عطر در برابرش
 کرم نرم که عطر رویدین مدبر زودی حل شود و کرم
 با به این بر موز و قرع و اینست مقرر کنند در نوبت
 مهتم این مقرر را کرم که بر عطر عطر بریزد و سیکه
 باش نرم کرم که بنشیند حل شود باقی حل شود و امور معتبر
 و سبب در او پس حکایت معینات تمامی متولد می شود از بخار و در
 معتد از زمین بخار و در آن مرتفع می شود از جمیع اجزای ارض
 بتجلیل آن بخار تکیه و اصل می شود و از جمیع اجزای عالم که باقی
 در شمع است از آن شمع می تریابد و در او پس از آن که در

۴۷۶
 به اندک خبر از ترسک در روز از حیوان و از نبات و نه از سایر خواص
 و نه از سنگها و درون تحلیل تر حرکت یافت مثل و آمد کمی سخت با این حکم
 و امکنند از دره زندان و خروج آن کوهل با رفت بجای خود و حرارت
 در او عمل کو به دام حرکات اجوام آیه بر او پس بکنند او را بر یکدیگر باز
 میگویند بر او دایم چنانکه با یکدیگر طوایف در شهاب و می اندر رفتن
 در او نیز در شهاب می درخت آسایش شد از این پس بر بعضی جمله غده ها
 ناله را و سخاات که اگر حرکات شیع و قبول میکنند از حرارت اسرار
 آنچه قبول که جمع طوایف در این عالم است و این حرارت تحلیل آن
 آن طوایف در شهاب میکنند بر روستا طبعیت و میگویند از قوه مکنه
 غده را و حفظ اجوام از نگاه دارد طوایف عاقله و حافظه او است
 با انواع اسرار و خبر که عرض شد شیع است که در طایفه شهابیه
 از طوایف مهاب و شیع و شمس بر کها و است او میداند از طوایف
 مهاب و شیع و شمس که حرارت با طوایف استخراج یافتند حرکت میابد

۱۷۵
 کردند آن طبیعت در نبات پیدا شد و پس برین آمد که در این کار اتصال
 در طبقات از پشته درخت شد و درخت و میوه و میوه
 پس این حالات یعنی حالات است پس کبریت و درخت و در او طبع
 متخلل از رابطه ارض و آبی و درخت و درخت و درخت و درخت
 و در این میوه و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 مختلفه نام این نبات و کما مشتمل بر اجزاء و درخت و درخت و درخت
 از این درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 می باشد و در این اجزاء لطیفه ارض و درخت و درخت و درخت
 اجزاء و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 به این ترتیب در او پدید آمد و در او پدید آمد و در او پدید آمد
 که به این ترتیب در او پدید آمد و در او پدید آمد و در او پدید آمد

بجارات ابد بسته شده و گاهی در زمان مذکور ایشو اصف
نقصها و اگر غایب را و اجزاء ایشو بسته شده و اگر ایشو
کم شد و کار بسیار حاصل شد پدید ایشو اصف نیست و اگر
ایشو زیاد و در حال او شد و غرض او نیز بجای نماند و بی
پدید ایشو و اگر ایشو باین مقدار زیاد شد در در حال او پدید
از او ایشو اگر متوسط حال شد باطل است بجای او پدید ایشو
و اگر کار او زیاد شد آنقدر در در حال او پدید ایشو و کار او
میع این مقدار معتدل شد و هیچ ایشو بر نمی ماند و در
کمیت و ترتیب کار او معتدل بود و ایشو از آن در
معتدل است میانی که سوخته و میانی فته و در حال لغو و میانی
و ایشو سرد و میانی فته سرد و کرم و قوام او و لون او معتدل
میانی ایشو و کمان قناره و صحنه نامی معتدل است و ایشو نبات
و حیوان و پدید آمدن و حاصل از ایشو از ایشو ارض منع الحبال
ذیر

و هر چه در ایشو نبات حاصل شود از وفات نبات و حیوان هر چه
در ایشو نبات حاصل شود از وفات نبات و حیوان هر چه
حاصل شد در ایشو نبات و بسته شد بر یکدیگر و محتاج شد به غذا و حاصل
از او متعلق و طرفه معتدل است و بسته شد در زرد و سفید
بر غذا و از او پدید آمدن **افضل** شریف که از او
در میان زاج و صفایار غن زرد و سفید و یاریت صاف و غیره
در میان دونه فرشی و فستق و بر نماند و کس هم بهش خفیف
بهش خفیف بود و سوزن آورده و غلاف او بسته شد با فرشی و غیره
عمود بهش بر بدت برادر و غلاف او بسته شد با نماند و زرد
این عمل کند و در سوزن آورده شد یکی بر سوزن آورده و از آن چهار دس
داوده شد یکی بر سوزن آورده شد و از آن سوزن مفتاح کرد و در سوزن
نقد طرح در در **مفتاح** این عمل زاج زرد و صفایار
جزئی که بر سوزن آورده و صفایار سوزن و نقطه نماند و باز اعداد نماند

آفتی در این بطنیه نماید کمال ثقیله او را می رافع اخلاط از دست
 ایتضای آن چون در ترقی و نقل و بانی را سستی غمغم می نماید
 و طعم طفل کنند سفید کف و ایتضای آن در و ترقی و ترقی
 با ترقی به نفس و نفس به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 کند مایه عمل سنجش این آب را در و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 حل شود و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 حدیده و کس را جبرج می کند که غمغم و غمغم و غمغم و غمغم و غمغم
 مایه حل و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 شلیل کند و در زرا از حکما غمغم و غمغم و غمغم و غمغم و غمغم
 مقطر مکر را غمغم و غمغم و غمغم و غمغم و غمغم و غمغم و غمغم
 کبریت زنجبیل سفید و کبریت سفید و کبریت سفید و کبریت سفید
 میده همه را یکی را اصل هم غمغم و غمغم و غمغم و غمغم و غمغم
 روغن کند با روغن و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس

نادر

نادر به خور و زامفت روز بدین روغن نسقیه و با ش حقیف نشویند
 و سنجی صلیبه نماید که از انام مدت مفت روز این عمل است و ترقی
 و نسقیه موده باشد آنوقت به تها بانه که کوزه و کوزه و کوزه و کوزه
 سه بار یک حل حکمت نیست طبع غمغم و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 لغد و کانت ریک به زنده کوزه با ش حقیف غمغم و ترقی به نفس
 بیکد و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 زنده و در ش سنج غمغم و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 لغد و غمغم و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 و روغن و سوادی ندر و غمغم و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 غمغم و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 گرفته که ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس
 حرم و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج
 در یکد و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس و ترقی به نفس

یکم کابلین بقدر حاجت هر کاکلش بر دست تخم مرغ را خردند
 خوب بقدر احتیاج فرسایان سر غنچه خوب کنند
 بعد برون آورده بعد همین سر ایضا کنند تا به قلاب
 بقدر احتیاج انقدره او را سفید کنند بعد در میان کوزه کف زین
 نشسته مسوق ریخته فرس کنند و در بالا سر سیم است بریز
 بهتر خواهم بود بالای رنج و یا ریخت نشسته مسوق ریخته
 نماید سر و قوه دفعه در بونه را برون آورد و گذارد تا سر کف
 بونه را استکسته سر بر ریخت را برون آورده در جامی بیک ریخته
 خوب کنند و دفعه دفعه نوره بریزد و برون آورد تا سر و قوه تمام شود
 بعد در نهان در کباب میکنند یکم ل روح نوبی را و نه برون و در خوب
 و بعد یکم ل نوره بریزد هم وزن او یکی او یکی نوره و یک دفعه دیگر کنند
 و یکم ل تخم میزند و در ریخته کنند لاضیاع عمل خواصه
 طریقه عمل در حله عشرین مثقاله من براده الید اول و اول و

آب نیک مستحق و صلوات کرده چند بار را و از این شرف به آب ریخته
 تا موی برود و خشک شود و در کوزه گذاشته اند از زین کشته امام
 در کوزه آغشته کرده با کوزه مرز و حدس درم و در کس و در یکم ل
 عصاره در سیم ال راج صفر داخل کرده و در کوزه این در کس
 بریزد تا به معنی یکم ل عصاره و سیم ال راج در سیم ال کس حل و
 حلقه مقطر انوره در جامی چهل کس نشسته و قطعیم براده مرز
 نماید تا چهل بار بر راج و عصاره اضافه کنند یکی در آن ریخته
 و سیم ال راجین مرز چهل کس نشسته و سیم ال راجین عصاره
 شود انگاه یکی سیم ال راج کف و قطعیم سیم ال راجین عصاره
 فیکم ل الیه اما در سیم صلیح اصل سیمین مرقوم شده از خواصه
 در یکم ل عصاره و سیم ال راج صفر داخل و در سیم ال راج
 بر کس مخلوط انوره چهل بار با اضافه چهل کس و سیم ال راج
 بریزد او را در سیم نشسته و از سیم کسویه نماید تا تمام شود

باب عقد سیاه بر آرد قمر ام المعبود اسم الله تعالی طهر کرده خوب
بآب سرد که نه سحری و صلیبه طبع نموده در آن دو ستم الفار و ستم
سهم نام با اکلست همه وزن هم و بمنزله عبود و طهر کند
علیه سحری و صلیبه کرده با ماغن الفی عین نموده طبع نموده کرده در آن
طریطین نموده و در بند و بند و عقد نامت و قمر آن رسد
برنج خود طرح رود باقی بگذرد اسم الفار و ستم الفار و ستم
کفیه اینها در نخینه نار و غن یا به کاف و کوشانند و در ستم نموده
زاج کوشانند و دست آن برود و با کبر شسته و خفقت
نمونه انوقت شسته در آب کرده در طریطین شسته می فروز تا
نامت شود بعد کلی از این اسم الفار و کلی از ستم نامت بصفیه انعم
مرغ طهر نماید و بونه بسیارند با اندرون کل بونه میخند و در
نامند تو کینه کل از ستم و کینه در میان عین و تیره موز
کنند در اسم و در ستم ساخته است انوقت این بونه سو
در اینها

۱۹۱
 در توبه شجوف نمایند و در هر شنبه باغی سرای که در صباغ
 طبع قلب را نرم سازد چهار مقابل آن در او پنجه بکشند تا آنکه
 آن آب در پنجه نماند و مانند دولت همین از او ظرف نگاهدارند
 بعد از آن تازه در یک ریروز چهار مقابل آن آب پنجه بکشند و در یک
 بعد از آن شش صاف آب در ریروز صاف دیگر پنجه بکشند و در یک
 آب بهم کمی در یک گن و نگاهدارد و در یک ساله روز و در آن آب
 در یک ساله ای که در مسحوق ریروز و بگویند در آب سرخ با قوت پرست
 یک ساله این سرخ را و نگاهدارد و در یک ساله در آن قلب را و در یک
 ساله این در یک ساله در آب سرخ نفوذ بکند و بگوید و نگاهدارد
 آن سرخ ریروز و بگویند تا که بر یک ساله در آب سرخ نگاهدارد
 در ظرف شش صاف آب در ریروز صاف دیگر پنجه بکشند و در یک
 قرار دهد و القدر شش صاف آب در ریروز صاف دیگر پنجه بکشند و در یک
 آن را باید مثل او آب شش صاف در ریروز صاف دیگر پنجه بکشند و در یک

لطیف است از جهت کشش رشته زرد و چل ضایع که چون از غلظت
 جمع شد اندک از آن بالای صفی در امتعانی اگر جویم کم گذارند
 و سبک بگذرد و در وجود و جویم تمام است و الله از این با تشضع نشود
 نماید و در سبک بگذرد و سبک گفته اند هرگاه به سبک تر غلظت سبک شود
 نه که اورا بقطرات ترس طبع دهند تا بکینه رفع غلظت شود و در این
 راه این آیه است محمد بن صفت بسیار اعقد محمد میبندد و این
 میتوان نمود و در حجاب باقی عمل مخلوق باطل در زمین است و در این
 سبک و کور زرد در صفی بگذرد که سبک شود در طراف صلبه رشته بالای
 انش خفیف و سوز و قدری که اخته شود و بهم حرج شوند بود و در
 ناسر زرد از او سبک و صلبه غصه و جو را از زرد سبک شود و در
 القدر سبک و صلبه غصه تا مثل هم شود از امتعانی و در سبک و در
 رخ حاصل شود که آن رخ را با بکینه مذ در طراف حسی طبع و در بکینه
 صفی نوره اند از زرد در انش نوره را سبک مانند و زرد نشد تمام است

باغ بار که سپارند ساید و بش خفته در زمینم که در میان
 سینه و در او کس را سفید بایر در صحن حقیقه که از خون قطع گویند
 اوصاف که سفیدار قطع و سفید تخم مرغ را هم شسته و بهانه
 ز خاک مژه بنامش در قطعیم سینه خورثه میماند عقد از کبر
 کبر و از کبر و کبریت کبر و کبریت او در غرض اینها کند و در پیش
 چون در یافت از اسرارش هم از خیدید یا لیدین خیم و در لای او ثقبه
 مثل سراج زردی که سر آن موقوفه که در ده سال در حق الفکران پای
 سر کوش را در موقوفه است لعل حکمت کبر و با یک حقوق معین بعضی
 کبر و کبر که در رافندی که کلمه در زنی که کبریا که کشته و زاری
 سینه انوقت از ثقبه فرزند بر عرقه اب موته سر راغ را ملحق
 بیاض از حق طبع که پخته می کنند و در الی که از کشته کنند و کبریا که سر
 سر و در در عینه که کبریا که خفا عینه که طبعه که کبریا که
 مستحق کند و سینه که کبریا که بعضی بعضی را با یکا سستی و تقیرا نامند
 از آن مظهر عید عید خاک سینه سستی و ثقبه و ثقبه که کبریا که

باغ علی الطلق فاستحق الممارت ماء الترم فانه یخرج مساقه قال طنج
 الازر و یصفی ما و نه یسحق باء الترم و یلقی فی الطلق فانه یخرج طاهر
 القلم فانه یخرج فیرا اصحاب الطلق بالزمنی خذ الزمنی و احسنه
 باء الترم ثلثه ساعات ثم ادخل و قیسه علی کل منة و قیسه طلق کل
 و احسنه فانه یضبط ثم سته فی یار مورشید الحریه یا و بس که یخرج
 حجابا فی عملی سستی سخته عده باده خور و براده آهن منقول
 عم خور با هم سخته با حقه عقیاب حملول سستی و ثقبه و ثقبه نماید
 تا زمانه و سستی که کبریا که سستی را در طرف کرده و در سستی که کبریا که
 خمره در حلت که کبریا که سستی را در طرف کرده و در سستی که کبریا که
 در سستی که کبریا که سستی را در طرف کرده و در سستی که کبریا که
 تا که کبریا که سستی را در طرف کرده و در سستی که کبریا که
 حوز با حوز ازین حملول سستی و ثقبه که کبریا که سستی را در طرف کرده
 بخوبی که کبریا که سستی را در طرف کرده و در سستی که کبریا که

[illegible]

و نه نامه در داد گرفته تا زمانیکه طلق استحقاق او طرف بنوع
 نازیه در تکمیل باب چون بدین مرتبه رسید اگر بعد از آن هیچ نشی
 دیگر باقی نماند از آن یکی بجز فلکشی را که آنکه اخیره شد بعد از آن را این
 کبریت و اخیره آن را در طرف شد بعد از آن که اولی از آن در آن
 شیرین بر نیز تا پاک سفید بعد از آن برین آکنند بطریق مستقیم
 واضح است و قدر طرح در آن بجز برین میگوید که آنکه آنکه
 ذکر یافته علیه است اللهم عذراکم الکبریت اللمعة و نشانه اخیره
 اللمعة نصیه فیه و در طین مع ریح و علی ریح طین منهدم مشق و نقاد
 و اوقه کشته مثل السراج و بخیل فیه مثل اللؤلؤ یا داخج علی العود مثل الخ
 فی لول الکبریت اللمعة فاطح اللمعة و غنم الفخ و کسه که در آن
 اللمة و اعلمه ما شئت فانه خمس **باب** منقته لشمی اگر
 فشر مسوق را با این سه سفید و سیاهی و صلیب و غیره
 در انظیم شسته و غنم را فاع صر و در او است و از آن پس باقیه
 سفید و صدف سیاهی کرده با باطل بعضی جبهه ها خسته و خشک نماید
 و مشرق

دستی طرح کند و دفع شود و در آن دست و حرکت اگر در دست
 که در منهدم برین نیز صر و در آن که در منهدم نیز در آن
 صدف و صدف و غنم که در در آن است و در منهدم نیز در آن
 طرح کنی و در آن که در آن و این بخوبی و آمده و منقبض است و آن که
 قلعه گرفته و در منهدم بعد از آن که در آن **باب** صفت رنگی که در آن
 حی و صر و در آن که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن
 را در آن که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن
 و بعد از آن که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن
 منهدم و در آن که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن
 هم و در آن که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن
 عی بسیار ظاهر شود و با حق کوره و در آن که در آن
 به هم صلیب و در آن که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن
 مخصوصه که در آن و در آن که در آن و در آن که در آن

دھان اور برنج حلقہ زخمہ لڑا شش عقدہ ٹاییدہ اور زہر اعلیٰ میوہ ایک عقدہ
 عمل قمری حشر برادرہ قمری ام عطار و ام عطار مصدقہ آفتاب
 ام ام اسم ام محمود و بہم تھی صلیب غورہ لبدہ ماعسل گنیمہ غفورہ
 مستحکم کنندہ جزیرہ طارین و یاقوت ام برنجش و لکڑی
 دشتہ و اصل ان بسفیدہ تخم مرغ و طبع مشوی نمونہ یکتہ مہر خفیف کزینہ
 تا صبح لبدہ آگہ و بلوتہ شدہ کی برادرہ زہرہ طالع میر و زہرہ
 و سفیداب نہایتی عمل قمری پست ملکہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ
 کر و مفت روز یکدند و لبدہ لبدہ پیر و زہرہ لبت لبت لبت لبت
 شیرہ اور کبیر لبدہ ہار و برادرہ حمیدہ و ہار و ہار و ہار و ہار
 صلیب چند ان زہرہ اسبقہ و دکنہ حمیدہ زہرہ اسبقہ لبت
 لبدہ ہار و حمیدہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ
 ام رفیق غفورہ ہار و ہار و ہار و ہار و ہار و ہار و ہار و ہار
 زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ
 زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ زہرہ

[illegible]

و سخن میگوید که در این کتاب برهان قاطعه که مشهور برآورده زود در دست
 این عمل اگر نه زود سخن و صلا که کرده و شب به شوی برده تا به مژده
 شود که زود به باره این عمل کرده تا به مژده و من شود پس عطر در در این
 انش بر م کرم کرم و در مژده در این کرم کرم عطر در در مژده
 در زود حل شود ثابت که و این عمل از ماریه حکیم **باب فی عمل**
 منقبة الصلوة و اقامته و اخذ عقاب و بلیغ انداز و لطیف
 و منقبة قول البعده اذ ابوالقاسم و ترکة یصفوا تم بحیر السؤل
 حرم الدواء و تعذر الدواء و بطرحه علی صلاته و سحرة و قضا علیه
 زک الماء قلیلا قلیلا الا ان یسقی بالیمن ثم یطرحه علی صلاته
 متقاله علی مائتة متقال من الصلوة المنقبة فائتة من یک و مژده
 و یصلیه افرم **باب فی تفسیر** ترکة آنکه سخن و صلا که مژده
 بعد آن قدر که زود بانی سخن شود تا مژده بر در ماز و باره با عمل
 افضا نموده و در سخن و صلا که مژده بانی سخن تا مژده تا مژده
 او بر در سفید شود چون **باب فی عمل** مستحرف علی القلی و بلیغ

با شمر زود به علی التوبه زود و تخم مرغ رشته حبه بنج و باره عطر
 به پس زود خفیف بدت اساعت ایضا غلاف از او کشیده
 و همین غلاف را بر سخن و صلا که مژده بانی سخن مرغ حبه بنج و باره عطر
 به پس زود متورط بانی همین غلاف و مرتبه سیم سخن و صلا که مژده
 نماید مژده نفس زود مرتبه سیم بنج و زود نماید و عمل علی علف
 افضا مژده علی قلی و بلیغ مژده و سیم سفید را با سفید و تخم مرغ
 حبه نماید سه بار بعد از آن عطر مژده خاص شود **باب فی عمل**
 و اثبات مژده زود و مژده آن در مژده و سیم و سیم و سیم و سیم
 چنانکه رسم آ چون مژده سید و در مژده کرده و مژده مژده مژده
 و مژده نماید پس مقداری مژده مژده بر بالای مژده زود و مژده
 عفات مژده بر بالای مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده
 مژده و مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده
 بعد از مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده مژده

۲۰۷
آنست معتدل شود و در روزهای نامت معتدل شود و در روزهای خور
مستحق بطرح رود و در خالص شود و عمل نشود و باقیه
نکند و در روزهای طایفه عقد طایفه را در وقت خروج ۳۴
سوزدهم طایفه غوره پس شش و عقاب و طایفه اندر آن روز
خورد و یکدیگر سعی غوره نامروز معتدل و طایفه است در او جوهری است
برای آنکه در زمانه گذارد و بعد از آنکه باز آن جدید در شش رفته
این عمل را چندین بار در طوحت طایفه تمام را باید شود پس تخفیف کرد
لکه بعد بطایفه لایس و مذکور شد و در شش و طایفه
روزهای آن معتدل شود و در روزهای شش و در وقت شش و عقاب
حلول که گاه خواهد شمع کند و خور و شست و خور و شست و طایفه
رود و این عمل را الحوائج باقی عمل کند و قری شمع و در آن شود
میغده را در دهان بهیم و صلیب غمخت کرده و در طایفه که حکما

۲۰۸
گذشته یا کوزه که چکی بدست بر بار یکبار و بهیم کوزه و درین کنند
چلک و در آنجا گذارند و سر و طایفه شش را یکبار شست و شش
شش شد یکبار شست و در بعد و در آن روز و در آن روز باید
جمع این ۳۴ آن است و باز ده آن شود و اضافت غمخت و در
بطریقیکه در گذشت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
نمایند و بار این عمل کرده و در شش طایفه شش و در شش
۳۴ آن مستحق را که در غمخت و در آن روز و در آن روز و در آن روز
داخل و غمخت بعد همین و در دهان و در آن روز و در آن روز و در آن روز
طایفه نماید و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
همین شست و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
با شمع خور و غمخت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
وسوسه و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

[illegible]

برابر است و اما بهمین ترتیب حتی در این غنچه بود که در زیر تپیکه کرده
و صفیاتی بنموده در در تری نموده بدین دار و با فرشتگی و غنچه خود
ترتیب برشته بود با این برده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
از این جهت قرار گرفته با این نموده نموده نموده نموده نموده
بیکار و دیگر نموده و نموده نموده نموده نموده نموده
دار نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
و بعد به این جهت نموده نموده نموده نموده نموده نموده
و صلیب نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
از این جهت نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
و به این جهت نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
تا طعام نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
باز به این جهت نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده
انجمن نموده نموده نموده نموده نموده نموده نموده

بجای رسید که باین رخت غفران الید شمع کند شمع
 هر روز را بقوت غفرانیت میکند و شمع شود اگر عجز کند غفران
 الید بر این عمل را به سینه شمع نهادن حرم وضع فرموده است در آن
 رساله مرقوم است بدان صاحب طه نشانی دارد و این غفران
 بدین دین که به شمع زنده و نام است و نوزاد حکما فرموده اند
 هرگاه که باین ۳۳ غفران مصدق آید بکمال بهیم شود و صلا
 نموده نصیب کند و این مصدق را در روز بعد از نماز صلاه
 تسبیح و توبه نماید باین غفران الید به شمع و شمع
 در شمع بکفر و دین بقرع و آتش نیست بهین رخت مذکور
 طرح کنند علی سرده شمع هر روز و هر چه **ما فی عمل**
 خنده دان فرما اگر کسی بفسق و مکر نماید به غیر حکم خدا
 با هم آن کو که بفسق و مکر نماید به غیر حکم خدا
 در آنوقت آن

در آنوقت آن سنگی بختی و شغال حمید هم سر او را فرزند بر سر او
 بکافه و تیراک و غفران مسدود نماید بعد از امانی است
 آنکه خاک ده کدشته بدست چهار چوب است و بدین و او را
 در توی خنده دان در او ده بیست از نام عقد شده است و این
 در توی و کمال چشم رختی افشاده و هر چه تراوش میکند با عقد باید
 و آنچه فرض شده در توی بر نه کرد و فرستاد و از تها رختی به شمع
 غنود و بالایی آن هم انهم از تها رختی به شمع مسحق به شمع
 در توی که در کدشته رختی حمید اول از بالایی آن مثل قال
 کوره و میله و شغال را نشانی او را فرزند و تانق و تهمکنس
 و شمع لید و در آن روز امید و تهمکنس را در کدشته رختی حمید
 چاقوی حامل شغال شغال شغال به شمع و تهمکنس را به شمع
 کوفه زنی یکی به شمع و در تهمکنس و در واصل نموده حکم اول این

خفیف بود نه بدید که در جگر می جلا شود و بر عینش باشد
 مایه صدف است بنیض زمره از قول جابر این چنین طریقه آنکه
 کبر را از بایا خمر و از خراج سفید خمر و در سبج خور از زرنج اگر
 در قویم کرد ام را حد جد است و غوره خمر بیدم مگر یکی در ظرف
 است در ام با سفید است و تخم مرغ و ما البیض باشد و سفید و مرر بر
 بهر یکدانه در ام عقیقه است و افندی داخل غوره خمر بهر زده افندی
 اجزا در این است و صلی که کامل باشد بدست سلاحت سبانه روز
 بعد قرص غوره بجا بدید و وقت زمره را کباب نماید از این افراس
 و تخم لوتانید عقیقه از نصف نهاده و اورا سفید سازد و در جگر
 مایه اگر که روح تو بیاورد و صلی و سینه معتبر است و روح تو
 خمر و در از سبج خور و روح را بر آورده و فرار را با و طعم غوره
 بدست نشانی است و در است و صلی که کرده بود با یک است و در بود

نکته

نکته است که در دهنه را از طریقت صاف غوره افندی مقدر
 نصف غوره از طریقت خمر را این است و صلی غوره و در سبج و در سبج
 بعد از آنکه در قویم فرموده و در سبج یک بار یک بار یک بار یک بار یک بار
 در اول خواند که قویم مقطر است و باقی و ثقل آن سبانه بود می باشد
 با را مقطر از در سبج باقی سبانه و غوره تا تمام مقطر و طعم غوره
 یکبار و در این است و نیم داده صبح است و بدست و در سبج
 تا یکبار است و در سبج است و صلی و در سبج مقطر و غوره و در سبج
 شب نیم داده و در سبج مقطر است و بدست و در سبج و در سبج
 با را یاده از این تا در سبج و در سبج یکبار و در سبج با را یاده
 با در سبج یاده و در سبج مقطر است و در سبج و در سبج
 همسکه از این غوره خمری با و جگر نزد الفلور را و در سبج و در سبج
 شوالی این است و در سبج مقطر است و در سبج و در سبج

و نهش را فقه و هند و ریاضت و ۱۲ ساعت و مقلد فقه
 بعد از روشن کردن آتش و آوردن باب کتاب بشوید و بعضی بگویند
 عمل ندیم پس از آنکه از آن صاحب کمال آموخته باشد و در هر روز
 این مریض را به طعمه غوره و از فلفل و کدو و کاه و کاه و کاه و کاه
 غوره بعد از سه شبانه روز بعد از این طعمه را با نمک و زرد قوچ
 بتغییر مقلدش را به این مریض و غوره و ستمی و صلا کرده
 فقهی آموخته بعد از شش ساعت و شش ساعت دیگر به مقلدش را
 با فلفل غوره و ستمی و صلا کند چند بار که از فلفل و کاه و کاه و کاه
 تا منقطع شود فقهی را بعد از آنکه از فقهی آموخته باشد و در هر روز
 بعد از این چهار روز در هر روز که باشد و در هر روز که باشد و در هر روز
 ساعتی نو برده بعد از روشن کردن آتش و کاه و کاه و کاه و کاه
 و این مریض یکی برده از این مریض و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه

یا

یا فقهی ندیم غوره پس از آنکه از این صاحب کمال آموخته باشد و در هر روز
 ستم و غصه یک ساعت و ستمی و صلا کرده به صغیر برده و در هر روز
 بکمال مقلدش عمل کند و از این صاحب کمال آموخته باشد و در هر روز
 بریزد و کدو و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
 و شش کر فقهی باشد و فقهی از فقهی به شش صاف ساخته باشد و کاه
 القدر و با صغیر مریض نماید اگر مقلدش را ستم کند بلکه مقلدش را
 عمل تمام است و الله باز به این مریض را که مقلدش را ستم کند تا مقلد
 راست آید بلکه به این مریض را که مقلدش را ستم کند تا مقلدش را
 کار تمام آید و الله از این صاحب کمال آموخته باشد و در هر روز
 کند و در هر روز که باشد و در هر روز که باشد و در هر روز که باشد
 برود و چنانکه طرف باله یکن در ششید و کاه و کاه و کاه و کاه
 نماید و چنانکه از این صاحب کمال آموخته باشد و در هر روز که باشد

و از کم کن به و در دعامه بقاعه نماید و تحمل کند و در اصل تصحید
صاعد بقاعه را به یف مرتبه را همچون یک نیمی مرتبه را در حشر
از برسی جزو از نه منتهی طرح رود و از نه مرتبه را از حشر
خواهد و قوت طبعش را کامل نماید طریقه آنکه در برابر ایا الیه خلیل سخن
و تسبیح و تثنیه کند و چون بر صفحه زمره جمعی تجزیه کنند و از زو
بر نیاید پس در ظرف حبسین سفید روغن و صلیب آب شده و آب شده
بر سر زرد و شش است در شش شش طبع در شش شش یک یک
تا سر شش باز رفته دیگر از آخالص بر او ریزد و شش یک طبع در شش
شش دیگر که از سر شش و این عمل را چندان کند و در ظرف نموده
شش شش قرمز و جمعی چون ماسخ شش و آنکه از او خالی نه چون
چون نیمه رجه رسد خبر از زردی بری و بعد جزو از نه منتهی طرح رود
قرخالص را دیگر بر آید و شش شش زردی طرح رود و از شش
و آنکه از او

افتاب بکشت در روز شنبه مانند اصل کعبه مشرقی و صبح از آن
 فایده این است که بجز در این مکرر در چهار طعمه سیده
 و در ماه عید و شنبه در بایستی که شنبه صلاهی شده و در این
 بنام رفته باشد در بونته فرش و لیف بدین کار عفا مطهره
 نمایند و بکشت نشسته برده صباغ در روز در آورده اگر خوب
 عفا شده باشد فیهما و الا با شنبه و صلاهی بدین طعمه و عفا نموده
 باز فرش لیف کرده بدین زمان است شود قایم التماس
 پس خور از روی جبهه خور در منقح بطرح رود و در اصل
 و در طعمه عید طلق مکنش نه این عفا نماید که کامشود ایضا
 و عفا طعمه سیده و در بایستی که در بونته کرده و در شنبه
 فرش لیف نموده پس مقداری مکنش سیده بر بالای طعمه برود
 مقدار عفا مسوق بر بالای ریز پس بونته دیگر در وصل کرده

در اصل کعبه نموده که در تحف شد و اصل بکشت در روز شنبه
 در روز بکشت اندک متعده نشسته و در روز بکشت و متعده
 خور از روی جبهه در منقح طرح رود و در اصل
 و عفا طعمه سیده و در بایستی که در بونته کرده و در شنبه
 بهم انعام نموده بکشت و عفا مکنش و در اندر از روی بکشت
 بکشد که رفته و شنبه سیده را با این طعمه سیده کانه شنبه سیده
 در روز خور شنبه را عفا بکشت این کرده و در بکشت در و این
 رنجبه باز جبهه را بکشت تا بکشد در غسل طعمه تمام را بکشد
 اگر طعمه از روی طعمه در عفا بکشد شنبه سیده در روز شنبه
 خور از روی جبهه در منقح طرح رود و در اصل
 در روز شنبه سیده در عفا بکشد در روز شنبه سیده
 در روز شنبه سیده در عفا بکشد در روز شنبه سیده

۶۴۳
مع الفی هم جزو نراج ز در نیم جزو بسیار ادا کرد که مذمتی و صلیه
عموده و بافتاب تشویه داده رستی کند بیک در کام لید در انوار که
اضافه نموده ایضا یکدست مستحق عموده بیکر علقه نقطر نماید بهمن مقطر را
در رشته عموده نگاه دارد و بوقت حاجت عمل نماید **باب** صافیة
زعفران الی دیگر که شجره رحل کند و در نقل مشتمل بر شش شمشیر
از حرات است یکبار در آن آهن و کاس علی التدریج مخرج بیکر عموده
زعفران مرتب میزند بهر وجه عفتاب مستعد افتاد را در آن که حل شود
علقه نقطر عموده و مقطر را در ظرف حبس نماید کاس به بر آن منظر
نقیه و بافتاب تشویه نموده عفتاب مستعد افتاد آن عفتاب را در آن که
مذافه نموده و بافتاب تشویه داده بیکر علقه نقطر نماید و شمشیر
همین عفتاب شش بر اصبع شمشیر و در آن صانع از جود
و چون سه بار این مقطر شده را شجره و تعلیم عموده بافتاب تشویه
نماید همین شجره شجره را در آن عفتاب نماید و یک بار در آن شجره
بصره رود و شجره خلد صی از **باب** صافیة بسیار بسیار عفتاب

۶۴۴
عاقلی افطرات کرد که شش بافتاب تشویه و در آن عفتاب
از مایه خاکستری که گذشت شش بافتاب تشویه کرد که رفع شش بافتاب تشویه
با عفتاب تشویه آن شجره شجره را نماید و شجره شجره را صافیة عموده
هم شش شجره در رفع نماید این است کمال ثقیه بنین بافتاب تشویه
او عفتاب تشویه و نصف وزن آن نکلیه است شش شجره کرده
نکلیه شجره شجره و شجره شجره و شجره شجره را گرفته باز میبرد
سابق با جزا دیگر کرده جدا و عفتاب تشویه نماید تا سه بار مانند
المان مقود و اقل از نصف بسیار در شش شجره شجره
سه جنبه عملهای شجره شجره و در شجره شجره گرفته بافتاب تشویه
عفتاب تشویه و شجره شجره شجره شجره و شجره شجره **باب** شجره شجره
طریقی که مقود مرتبه شجره را در آن که کم بافتاب تشویه وزن آن
اصف و ربع در آن نراج ز در مقود عفتاب شجره شجره و شجره شجره

درستوار است در طاعت و بهر یک که باشد میگوید صفا
 مکرر در آن لطیفه کند تا به شوق و در توحید عقلی و قلبی
 در که حل نماید و هر روز صفا کند تا به در آن اندرند سفید
 شود چون در آن را با شوق و بهر یک که باشد میگوید صفا
 ساخته نماید تا به شوق و بهر یک که باشد میگوید صفا
 جزای است که کامل رسیده و در آن وقت است که از آن
 و ما و البوم من بهر یک که باشد میگوید صفا
 در آن با هر یک که باشد میگوید صفا
 نموده و هر یک که باشد میگوید صفا
 مفت و در آن وقت است که از آن
 که مقرر سفید و بهر یک که باشد میگوید صفا
 اگر نظر نکند در آن سفید بشود و در آن وقت است که از آن
 از آن عقوبت و بهر یک که باشد میگوید صفا
 در آن وقت

در آن که میگویند که در آن وقت است که از آن
 در آن که میگویند که در آن وقت است که از آن
 با شوق و بهر یک که باشد میگوید صفا
 یا هر یک که باشد میگوید صفا
 مفت و در آن وقت است که از آن
 در آن که میگویند که در آن وقت است که از آن
 طرح نماید و هر یک که باشد میگوید صفا
 مفت و در آن وقت است که از آن
 مع قلبی که در آن وقت است که از آن
 نماید چون در آن وقت است که از آن
 از آن که میگویند که در آن وقت است که از آن
 اقیانوس است که در آن وقت است که از آن
 سفید و در آن وقت است که از آن

عقد سیمانه اول نکست از رقیق سیم از زینج غم آل کو کرده
 تو بنای هندی هم هموزان یکدیگر هم راسخی وصله غنود در کوزه
 در میان یک یک خاکستر کدرشته بدستور شجره دانه
 تا شجره حاصل پس آن شجره در برشته فرشته دانی
 ملحه سیمانه اول در رقیق کم منصف نموده و منصف دهند عقد
 ششم **بالت** زینج بستند زینج و هموزان او عقاب
 مصعد آفتاب و مرکب را احد احد استی نموده بود هر دو را یک
 ستمی وصله کامل نموده در کوزه کرده در کوزه در کوزه
 یک تیر تیر به باد در برشته آورده و طرف سنگ با همزانی
 نموده در کوزه کرده و سفید صاف نموده در کوزه در کوزه
 بجز شانه چون به تیره شد بدل نموده به سفید تازه غلله کرده
 بدست سیمانه روز آخر ظرف زینج مبر را بسته و صبح نمید
 و بعد از آن یک کم گرم بشوید بعد از آن یک چند بار جوش داده

نارنگ از خرد او بردن آید مثل قرص نایب به بند و مرکب پنج روز بماند
 در او اگر در مثل نقره خرد او بردن آید و اگر سیم و فلز است و
 و هر یک نسخه چنین نوشته اند و اول زینج را با قلیا و آب
 و بعد از آن با المناصفه علی السویه بدین آبرامی مشکته مدت سه روز
 طبع داده و حتی وصله غنود تا خوب سفید و جگر و غنود شسته شود
 با المناصفه با عقاب مصعد آفتاب بدین روش احد احد استی وصله
 نموده بدستور برده آنوقت در ظرف سنگ یا یک کاه جوشانده و در
 سیمانه روز بعد از آن یک شسته و با آب زاج طبع داده و بعد از
 خد حاصل غلله را شسته و نموده چگونه اگر خواهم شد با **فعل**
 یکند برده است و بوره طعام میگویند و بوره نان هم میهند
 و داخل چنان میهند بوره است سفید و سبک و املس است
 بوره را در روز آب فراوان ریخته مدت سه روز بماند
 به پخته بعد از آن روز حمام نموده و بوره و آبش عقد نمید

سرخ لون شود و چون این شام است صفت موقوفه است
 شمس بر کند و ارجان نماید و حل کند اول نیم چارک حل
 بقرع و آب پی تقطیر نموده مقطر را نگاه دارد و بعد سبزه
 مال زاج فبر سستی گرد و نیم لکبریت زیر مستحق مال بکند
 این در روز زده شام مستحق و صلایه نموده چون خمیر شود
 بر کوفیه زاج را سد سکن کربت و سه دقیقه زده بسیار
 الکا بقرع و آب پی تقطیر نماید آنوقت مقطر همین است و این
 مقطر و زده خمیر را سخت را بشوی و صلایه انداخته و شوی
 رقیقه دستی کند مادت روز در سخت زبانه کشد و حل کند
 و این کار را تا ظهور رسد چون یکی این قمر و طریقه کنند
 حلال تر زن آید چون چنین رختی در منقش را بچسباند
 و آن سر بجز با المناصفه در در کس بقصر و در بند چاه منقش

در در حلال صلایه تمام عیار شد اما در شفته سخت رخت
 باب شوی طنج داده هر دو هفته شوی و صلایه نموده و خوراک آن سه شوی
 ایضا باب شوی طنج ملایم داده سه بار بیدار شوی نیم گرم غسل
 سخت نماید و از آن که بچسبند شوی رخت با آب غلیظ زنجار و نفس
 و حب نشاند کوفیه رقیق و مقابله کوفیه مشتمل بر کد آن
 رقیق را به و ملکه کند و ملکه زبره به هم خوب شوی و صلایه نموده و با
 الملح نیز خوب شوی و صلایه و شوی نموده ملایم ملکه خوب سبزه و شوی
 منفر استخوان نرم و مارک شود آنگاه با آب غلیظ غسیل و رفع مروت
 نموده و حرک نماید و آب ملکه را با دو دقیقه زنجار شوی و صلایه
 نموده به شوی بر در و صبح را بر او آورده و مقدر که دقیقه زنجار در
 خوب مسحق یکبار و پامیز زنجار یکبار با زنجار تمام جود مثال
 آن به شوی بر در و صبح پزون آورده مرثیه سیم نیم گرم و دقیقه
 زنجار زبره را با اضافه نموده و خوب شوی و صلایه کرده تا یکت با صبح

بر روی سکه نوبت با تمام رسیده اجزاء را بر روی آورده و آب غلیظ
 نهایت سخی وصلای کرده بمقدار نصف ساعت یا زیاد از آن بعد
 آب خالص نشسته رفع حرارت نماید و خنک کند بعد از آن عصاره
 آفتاب سخی وصلای نموده به نصف درو به عصاره هم کفیه انداخته
 و درین نصف درو مراعات آتش را منظر داشته باشد و شش
 شده نماید آخر کار یک قوطی به یک و نمثال آتش جوهر زنج نهند بلکه
 اندک اضعف از آن به چهار سباب روض است با دانه کمتر است
 باعث احتراق جوهر سباب نشود پس جوهر صعد او را بمقتضای زمین
 عصاره شمع نموده و اگر واقع است یکی رشت و چهار سطح میوه
 و قوطی که انداخته و چهار قلع را مقوم کند و نصف و چهار را
 سفید نماید و در همان را بکند از درو نمکند و مستعمل نماید و این طریقه
 و یاد کرد شد فهم دارد و بسیار حوالی از درو ظهور رسد با درو شقی
 ثبوت زنج آب قلیا و آب گشت طیف و آب طبع اندازد هر سه را با هم

ن

علی التریک بر عذقه لقیطه نموده به آب سبای شسته زنج را طبع و نمک
 هر قدر در آب نرود میوه رختنه گردد نماید و در سبب زردی سبب
 زنج را سفید کند و در آنجا باید محراب و لقمه غلیظ قرح این
 قرار داده اند با در حلال در طلای کم زرد که در سبب زردی را با قلیا
 سخی و غیره در وصف آن طلاء اندوده و با شش ناب داده و با شش جوهر
 کند و خنک شود بعد بدست حلال در و مالید و لقمه زرد و فک را طلاء
 نمیکند و زنج را زرد و در سبب زنج نهند و طلاء نماید و باقی
 قلیا با سبب زنج و قوطی که در کربا شکاف است بوجه سبب سبب
 قلیا زنجی کار همه کوزین خون زنج از آن میکنند و در حلال
 اجزاء از مذکور و با خون زنج شسته تحفیف نموده فرص ساخته و خنک
 نماید در حلال در قلعیم سبب شسته نماید و ملین شود و باقی
 چهار سرده و شقی و زمین آن بود و سفید را با بود و سخی

از اینها

حل نموده و بحر علفه مقطر کرده سبکه سوادار در را با صفت سوادار
ناید در آن مقطر کنند سه یا تا هفت بار در سوادار آن بکشد
را بشو و موزن الحباب است اصدانم ها نهن قریب سکر و
ناب مقادیر نشو درم و شکر پنج درم در روغن کزنده قریب
طریاده سوادار درین آب ریزد سوارزم شود و در طریاده
با فی صفت با الفی بکر رسیده بقیه و دیگر که از آن در مقطر
عصاره مقطر آلود بپزند و سخی نماید و بعد از قیوع و آب شستن کرده
مقطران را بکر و در نصفه اند بدون مقطر داخل و بعد از قیوع
مسحوق نموده و سخی و صلب کامل کرده و خشک نماید و در سطح نیمه بپزند
در روغن بنفشه با فی صفت را سخی و حکما این صفت در غنا
خور نموده اند اشک ممد از زاده کاس و هموزن او در شستن
یا قیص و در این هم سخی کامل نموده بعد بکند از رو سبکه نموده این آب
در روغن در سخی و جابر بن یحییان تبیین فرموده بکشد از با صفت

در کار هم چون خواهند شد و مندر از این رسالت مزبور را
 مودن طوطی و صلابه خوده بعد از در است قدیر که در عفت کرده
 بافتاب نشوید و مندر از این رسالت بعد از مدائمه همین رسالت
 صبح فرموده و عفت از یک کند در رفته مدست خفیف و حمرانه جلی
 عمل جابر جلیان در عفت که کس مانند قمر باد در طریقه
 انچه خیم از نهام قلیاب در موقوفه اینها کرده از سر که مندر از
 بقدر که در از او کرد و در این طبع و مدائمه که با مندر از سر که
 مندر از این رسالت بار بعد از عفت از سر که مندر از سر که
 اندر زوت و صابون بوزن مدائمه عفت از سر که مندر از سر که
 زین رسالت بار بعد از این رسالت از سر که مندر از سر که
 کرده همین رسالت از سر که مندر از سر که مندر از سر که
 در عفت از سر که مندر از سر که مندر از سر که مندر از سر که
 در رسالت از سر که مندر از سر که مندر از سر که مندر از سر که

چند زبانت یالین سرخ شده در دواء العظمی نهند بسیار خورند تا شفا
 بمنزل قمر و این مکرر بخورند سیدم در نهایت مدارا و احتیاط
 بتیغ منور و شب یازدهم آن بود مستحق آن رزنج در مستحق
 سخی نماید آن اجزاء که کار ابا یوسف البیاض بدست سر زرد و قضا
 ساخته زرد و غایت در حین آن در عین افاضه و تقطیع زهره
 در آن باید در سفید زرد و سخی دیگر در قوم است و یکا در غایت
 با یوسف البیاض اجزاء است و صلیب کرده خشت نماید و تطعیم کنند
 با فیه عقد منور سر ابراهیم لعبد ستم بهم ملغمه کرده و ملغمه
 با الماس سخی و صلیب نموده مستحق سیر و سر که شده البیاض نماید
 نهایت سخی و صلیب نموده الوت دار تو و ستم الفار را در هم زدن
 هم دیگر نموده و ملغمه در سخی و صلیب نموده با یوسف البیاض
 کرده و به ملغمه زرد را در دایره طین غوطه در خفیه نهند

برامثال

با امثال آن در عقد فایم آن رشد و مخمر سرخ جزو زهره و طبع در
 با طبل که اسبیه شمر گرفته و یک از آن زعفران را همکامشند
 حین در آن طبع نماید و طبع اگر کنند و نام است با فیه عقد
 و از عهد حار این عیان اگر عرق تازه است یکبار با نوره و ملغمه
 و سخی کنند و با نوره و ملغمه با نوره و با نوره و با نوره و با نوره
 زرنج زرد و مستحق سخی با ملغمه و ملغمه با نوره و با نوره
 نمک اندر انصاف این اجزاء را در ملغمه و صلیب نماید و در ملغمه
 و صلیب کامل نمایند و از فرار هر چه از این فایده نماید و با نوره
 در شیشه کوه در زرد و ملغمه و با نوره و با نوره و با نوره
 این شیشه را در منور سید الماس در یک با یک و زهره و با نوره
 شیشه خنق شود و ملغمه و با نوره و با نوره و با نوره و با نوره
 بهم زهره و با نوره و با نوره و با نوره و با نوره و با نوره
 بر سر جزو زهره و طبع کنند و ملغمه و با نوره و با نوره و با نوره

هم از آن فرموده ما چه مانند در این شو با در تصنیف راجع
 قلفط را در آنجا متعادل شد غمزه با آن خفیف با در انساب
 تا آنکه اگر شوی و آردا آن رخ و رنگین شود بعد از علقه صاف
 غمزه با آن خفیف با با قاف علقه نماید از همین راجع معقود مصفا
 بجز در شرفی و روح و زبان می بیض غمزه صفی شش را در باره کینه
 و شرفی و نماید به خفیف و روح و اعتبار در میان باره کینه که نشسته
 منو که از زیر و بالا و در آن و اطراف صفی نه که در را به حجاز و در
 و در کبر و باره را به حجاز و کلمه عجمه و راجع به کلمه حجاز و او که
 و از ریم شش کسب را به حجاز و در قاف شش نهاده و در صفی و صفی
 انقدر را در آنجا که در او را فرود کرد و در موشد و شش ملایم شوی و آرد
 تا رخن باشد رسد و شش شد بعد عین است که مطلق شد و در موشد
 نمک مشدی و ماضی الف و حیرت شد و رفته نمک و شش نماید بعد فعل حکمت
 گرفته و شش نماید و شش است پس در موشد را در شش خفیف و در
 بهمانند

ششانه رز در موشد و در و باید شش از ته و سا را اطراف و فوق و عجمه
 در شش و روح برابر به شش و باره کسب و شش نه که کمال شست
 اوست که در این اورد و در رفته کرده و به حجاز و شش شش کسب
 و اگر شش ال که نه به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بر راجع که نه به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 ثابت با هم که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 او که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بعد آن را در موشد و در رفته و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 عین غمزه الف و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بهمانند

دفعه سیم حقه در ایام بر او قرار داده می باشد و نهند در آن ساعت
 تمام است انوقت سحر خیز بر او قرار داده می شود در هر یک از این
 خالصه به نام سحر خیز در یک روز در این هر یک از این
 از حاکم کلان صاحب سحر خیز در یک روز در این هر یک از این
 سه روز دفعه اول خفیف دفعه دوم و دفعه سوم خفیف
 با جاقور برشته در غایت اعلی است باقی علی حده است
 سه سفید و صابون و حنظل و طبع القلم سه برابر است و صلا
 نموده به قصد زده فرشتگان از این طبع مکتوب می نماید و مقدار از او
 ساعت کاشن بسیار شده تا صد و شصت روز هر سه ساله را اگر گرفته
 آن عرق که سه سال طبع قلی در او خفته باشد و بر حنظل و صابون
 کم کم درستی و صلا که خوردن این جوهر است داده سحر خیز نماید و روزی
 رتبه از این حنظل و طبع مکتوب سه روز در سحر خیز نماید و روزی
 یا مانند آن سحر خیز نماید و روزی در سحر خیز نماید و روزی

در روز اول

در روز گرم باشد که نام افغانی است که با نهند در آن روز در سحر خیز
 روزی سه شبانه در چهار مرتبه میسوزد باید که سحر خیز است
 با نهند که نهند در آن روز در سحر خیز و صلا که نهند در سحر خیز
 نماید و صلا که نهند در آن روز در سحر خیز و صلا که نهند در سحر خیز
 چهارم بر صحنه حنظل و صابون است که در سحر خیز است
 و بعد از آن اگر روزی در سحر خیز نماید و صلا که نهند در سحر خیز
 جوهر سحر خیز را آن سال طرح کند که در سحر خیز است و آن
 نهند طرح کند و در سحر خیز و در سحر خیز و در سحر خیز
 نهند بر او نهند که در سحر خیز و در سحر خیز و در سحر خیز
 کند و باره جزو عقاب صابون و صابون است و صلا که نهند در سحر خیز
 و نهند مثل این نهند و صابون است و نهند و صابون است و نهند
 سحر خیز و صلا که نهند در سحر خیز و صلا که نهند در سحر خیز
 به قصد زده فرشتگان از این طبع مکتوب می نماید و مقدار از او

از کائنات روح نفوس حیدر را بطرفه العین مشغول نماید و غرض از آنست
و خواست حکایت بر زکات بود و عین طاهر که بر عین صفا افتاد و کل العین
به هم می رسد که در ۲ ساعت می خواند کن بر او همون عفت شریفه
دارد و در سر را بگذرد و یکبار در ۲۰ دقیقه می خواند تا خود صفا شود
و در وقت عفت او اضافه کن و در ۱ ساعت یکبار همه را به هم می رسد و صلا
بعد عفت این چهار روزه یعنی از پنج اضافه و در ۱ ساعت یکبار کن تا باقی
ماند از این پنج از سر نو یکبار این همه را در زیر آفتاب و در یک روز
صبح شکر و رزق استیجاری را بر بوی گل و قابل بگذرد و وصل
قابل را نیز بوی گل تا باقی بر وزن زور و غفر کن و این صفا
شود که آن را در فار و نه کن و از روز به این است و مقدار رزق
سختی و صلا که کن تا تمام مقدار نشود که در صباغ زرد شود
اول بقدر کن تا مقدار در نشود و سختی و تقیه و قطع
کن تا به نیت چون مرتبه بفهم تا تمام و در هر عفت و در

و صلاوة نموده و غنیمت شمرند و هر کس که بایست از این پنج اول
 او را اگر بیدار از خواب بیدار شود و صلاوة نموده و غنیمت شمرد
 هر روز آن از یک قلیب را اضافه نموده و تا آخر شب می تواند
 پس در هر کار و حال از هر یک از این پنج غنیمت را در هر وقت که
 تا خود را از کار و غم خلاص کند و بدان هر چه صحتش را از دست
 ببرد و هیچ صلاوة نگیرد و نشیند او را با سرخ المکمل الماء
 میخورد و طبع او را پاکیزه و سفید و طلق المکمل طبع و آوده اند و
 به با سبب هیچ صلاوة نگیرد و نشیند و نشسته و طبع او را پاکیزه
 کند و بعد از غسل صاف و تمیز نموده ایضا می کند و بعد از طبع
 و بعد از آن که هر یک از این پنج غنیمت را در طبع که عملی او را
 با شایسته نیم گرم شسته و رفع طبع او را سفید شده و مانند
 بهترین و هر یک از این پنج غنیمت و هر یک از این پنج غنیمت
 و از این پنج غنیمت و هر یک از این پنج غنیمت و هر یک از این پنج غنیمت
 بگوید

بگوید و هر یک از این پنج غنیمت را در طبع که عملی او را
 کبریت ام القیاس ام الممتثل شش روز را بیدار و اما از طرف
 صلیب یا در کتب یا در افرقه تسبیح و سخن و صلاوة نموده و با شایسته
 شش روز نشسته و بایست که از این پنج صفت نشسته و نشسته و نشسته
 نماید و بعد از آن که هر یک از این پنج غنیمت را در طبع که عملی او را
 زنده و مملو و خالص نماید و با شایسته و با شایسته و با شایسته
 که از این پنج غنیمت را در طبع که عملی او را زنده و مملو و خالص
 خندان و شادمان و بکند و از این پنج غنیمت را در طبع که عملی او را
 حلال و مبارک و این ابراهیم و زین العابدین و عقیقه و خمر و کرم
 با شایسته و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 به نیمه ای که نگاه داشته کن و این است اما از غنیمت اما در شش روز
 بخورد و این فرار داده است این است که هر یک از این پنج غنیمت را در طبع که عملی او را

اگر سفید جدید و چهار چندان در کمر کن و بگردان را در مدتی که
 روز در سر یا پیشتر رخسارند بعد از آن بگردان تا از نصف شود باز
 چهار روز از همین نصف نه راجع و علقه بچکاند باز تجدید کند
 هر روز در کمر بت کوزن نماید و آنکه بقدر نصف من مع قلب در آن
 آن اضافی شود باز در مدت یک سال روز در سر یا پیشتر بخوابد و آن
 بعد از شایسته از نصف شود و علقه بچکاند و در شش خط نموده بچکاند
 بعد از آن که روز در او انداخته و شش به شش کانداید بعد از آن
 فرط کند و نصفش شش را بگرداند و اضافی شکم به بار هموزن
 او در پهلوی از آن عرقه بخورد و در هر کس که شش و چهار خواص که
 با شش نرم نشود بعد از این است که شش نموده و در هر کس که شش و چهار
 از صلا کان است روز جمله را از آن عرقه و حامی را بچکاند و بعد
 و ازال که معقبات کبریت روز یکم بعد از آن سه روز چهار چندان
 بعد از یکم باشد روز چهار چندان را در سر یا پیشتر بخوابد و آن
 از آن

اوقت همین را بچکاند و علقه بچکاند در همین آن اصل غرض و علقه
 و در نصف مکشال نکند و نصف متقال همین آن نیز در مقابل
 و در نصف در کمر بت کوزن نماید و آنکه بقدر نصف من مع قلب در آن
 آن اضافی شود باز در مدت یک سال روز در سر یا پیشتر بخوابد و آن
 بعد از شایسته از نصف شود و علقه بچکاند و در شش خط نموده بچکاند
 بعد از آن که روز در او انداخته و شش به شش کانداید بعد از آن
 فرط کند و نصفش شش را بگرداند و اضافی شکم به بار هموزن
 او در پهلوی از آن عرقه بخورد و در هر کس که شش و چهار خواص که
 با شش نرم نشود بعد از این است که شش نموده و در هر کس که شش و چهار
 از صلا کان است روز جمله را از آن عرقه و حامی را بچکاند و بعد
 و ازال که معقبات کبریت روز یکم بعد از آن سه روز چهار چندان
 بعد از یکم باشد روز چهار چندان را در سر یا پیشتر بخوابد و آن
 از آن

نان نندیدند غلاف را که شد شجره بر سر را در دستم که جوهر آسم
 علیهم بنوریه را که بر او نه است آب سفید و نه بهیچ نقصان
 در او واقع نشد این اشاره است دانستند در اول فرمودند این آب
 و در وجهی که قرار داده اند و بسته شد علامت افهم بالخط
 قمری زینت و صعد را با جرم زینج و قمر مکمل بر رخ عفا که در
 ناسم و طرف التماسی و تفسیر نشود و اگر عفو عفا بود
 نباشد بهیچ حکم حق عفو نه بعد از آن که شمس و ماه و کواکب
 و شمع است یا نه اگر نه باشد شمس و تفسیر نشود و نماید بهیچ
 شمس بعد از این شمس شده را در جرم زینج و عفو بهیچ حکم
 بر این حکم که در جرم زینج و عفو بهیچ حکم که در جرم زینج
 و شمس است یا نه اگر نه باشد شمس و تفسیر نشود و نماید بهیچ
 شمس بعد از این شمس شده را در جرم زینج و عفو بهیچ حکم

[illegible]

و محمد خدیو را در دستهای آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 مضمحل شد و از ایشان آن بعد به مبارکت و عقاب انجم نیز از
 کشیده شده ۴۲ سال سیاحتی می برادر و در قتل و در قتل چندی
 بدست کشیده بامی و از این و من مبارک بخورش و مقصود است
 شبانه روز علی الاضطرار پس در کاسه نون و کاسه دیگر
 و از زنده و از این مبارک بر آن ریزد و نرم و نرم و در آن کرم
 آب بخورد و باز در قتل چینی اندازد و در روز شنبه و آن را در
 مادر او می کشند و بعد از آن در این افسه می بر آن ریزد و در کاسه
 مذکور گذاشته و نرم و نرم و آن را در قتل چینی اندازد و در
 و شنبه و بعد از آن در نیم رفته سیدم آن را در چهارم آن
 طبع شد پس اعلا شد و نفع می کند تا ملک الیوم و ملک جدید
 و از این آب مبارک که کم بخورش و در ظرف چوبین بدو
 برابر و از این آب بخورد بعد و برابر آن از این آب بخورش و ریزد

بر زن اول عقاب داخل کند باز بر زن اول عقاب داخل کند و سخن
 وصله کرده بعد از هر دو صلح سخن وصله و عقاب بر زن دوم عقاب
 باو تکیه کند بعد از تکیه ملایم بر او و هر کفقه اند بهما فاعده اول و دوم
 با نام رسیده بعد از پیش مدکر بر او مرارنه کند نصف وزن چنین
 مذکور عقاب بر سر زده را داخل کند و در میان طرف حقیقی سخن وصله
 کرده به تکیه ملایم بر او و از او کند مدت شش ساعت یک است
 سخن و تکیه است مانند شکوه انقید را بعد از آنکه ناشی شود
 صفی ز تکیه که اندک کالقه بعد از انتقال بر زن دوم با بر چهار چهار
 مشد منقح طرح بر بند و فاعله در دو بار سر و آید بعد از آنکه
 با بر ۲ طالع عقاب بر بند از او یک تکیه از او یک تکیه

YVI

YVI

باب فی طریقه عقد نیت بانه از اراد یک بند از اراد کمرد
 و یکیش سر راج نداشت و سر دیگرش سر از بند بود که از کمال است
 بانه از اراده آن در وقت بقدر نیت نیت از کمال کرده اول فرشت
 نیت که در وقت می بهین در انموده بود نیت ریخته بر بالایش و شکله
 کیه که در وقت است که بر به کمال است هموزن یک دیگر بقدر است انکشت
 انکشت ریخته در قوی در و آن در انکشت و انکشت و در از اس و در نیت
 خاکستر کرم که است بقدر ساعت و نیت عقده قائم انداز فعه
باب طریق ساختن پر پوره سیاه و پال آهن میسای سیاه
 میان ظرف شبیه بار شده است و سخی و صلا نموده تا بسیار
 شود آنوقت بآب زره خوب مرکت ساخته کار فرماید و هر وقت
قال الحکم فاذا اجبت العرق ساعة زحمت و یوم زحمت و یوم زحمت
 و یوم الطبیقة فانه لا یم یعمل البتة و ساعت المیخ و یوم الثلثا و المیخ و یوم
 فایحید و یوم فایحید و یوم فایحید و یوم فایحید و یوم فایحید و یوم فایحید

و یک شش نشو با شش ضعیف خود و چشم کار از آن ظاهر شود از سر
 آتش بر دارند و تا باعث احتراق نشود و در آن کند و در آن سر در
 آن باز بچند و از زمین منور را اضافه به ستر و ستر کنند تا مساوی در کان
 از زمین نسفیه شود پس بر سر امتحان بصفحه ناخته زنده بر که چون
 موم که آخته شده صفی را سفید سازد و در آن کف کامل و در آن باز
 بدین منور نسفیه و نشو نموده تا مشمع شود بعد از آن خود و از آن
 برده جزو زهره با مشمع طرح نماید و اگر حالت عقده نموده به خود میرسد
 بطرح رود زهره و با شش رود زهره میزان ارکان بالسر است
 و از او فاصله کمتر باد **فصل در عیال** راده است
 سه مقال سه وفور در میان است شش و نشو و ده به
 در میان و نهال شش کرده بده یک سه مقال سه زرد و ده
 مقال در و شراب به یک سخی و صلا نموده و شش را کمال حکمت
 گرفته اجزاء فوق را در میان شش ریخته در مال کرده است و ده
 کرده در زیرش بقدر شعله حراش آتش که تا یک روز یک روز
 و یک شش آتش نه به تر نموده جمع در روز شش که به تمام
 یک چهار زهره این امن بدتر از شش را گرفته به زهره طرح نماید به
 سخن

و یک

شش شد اما شش است علاج او را ماه که با فیه صورت
 نشو جزو در و شش بر و شش و کفن نشو زنده در و شش که آخته
 که چون غلظت بخوبی رسیده روح تو تا براده قرطاب بهاب
 سه الفار عقاب مرصع آفتاب روح تو تا به انقیاب نموده در آن غلظت
 از زمین در او طبع نماید بده اس براده قرطاب را اضافه به و که از او
 خوب سخی و صلا نماید بکروز کامل و بافت با شش مشمع است آفتاب
 و در حین سخی و صلا به من عقاب نسفیه نموده تا دم داده بکجه سخی صلا
 نشو تا مشمع گردد و یک بده از زهره منقر بطرح رود نسفیه با شش
 و در و اس سالم بده و هر جزو **باب شش** و شش عیال
 انجید را بار بار در سخت و شال و عقاب آفتاب بار و شش صفه
 البیض یا به شش سخی و صلا و نسفیه و نشو نماید مشمع شود
 و هر جزو **فصل** چون عیال الله در او که عقاب
 آفتاب مرصع حکمت نه و بخود علقه صاف نموده به تر و نشو
 و سخی و نسفیه بشو کند مشمع که و یکی رب از قرطاب
 ایضا خواص حدیقه زهره جاب و عقاب بالسر به زهره زیتون نشو

در یک

X

دست متقال من ترک متقال مساوی است با دست
 تو که منی استم زرد استم سفید نکت قلب در دهان
 جیره سخی چکله کرده شکست نفوذ شکاک چهار متقال و زنی کرده ۱۰
 در کوزه دوار او شش و کاف مس کرده بهیچ مضمون در زیر مس و بالایش
 یک متقال نقره قات گذارد و بوت را سر برش زده با کبریت شده و صلیب
 در شکست گرم نهان کند و اش بال را بر زرد تا خوب مس شود لغیر در
 ساعت بعد کمال کف گذارد تا سر شد گذارد سر شد بوت را در کوزه گذارد
 و بعد بر زرد که گذارد و سر شد بوت را شکسته حبه را در بوت و دیگر
 است کند در یک ریزه بکر از عسل کند تا مفت مرده و فیه نیم متقال نقره
 قات و خاک کند تا نام است با دست عمل شمس کی سرج
 در تحت بنجوف رنجاف زنی رخفران الودید سخی و صلابه
 کرده چهار مس خفیف و در بوت زجاجی سر برش و ایا قیام
 حلز برش دار با کبریت شده و صلیب هر مس با چهار متقال
 عقیاب افتاد مس در بعد از چهار مس یک متقال از زنج دوار
 زیر یک متقال نقره و زنی کرده پیچیده با یک متقال نفس خوب کنند

در باره متقال نفس اعلا بنسب اید باط طریق خفیه
 فمز از آن مانند در میان شوره آب بنده ریز تا سست مرده
 فمز یکین شود بعد از آن ضرب مضمون در مس کبریت و او مضمون
 کف بافتا و من کبریت در از ز مضمون کوه کهار
 طرفه از این است بهشت در هم ریخته که حک در ظرف مس
 و قفس ریخته تا لایق که آشته با کبریت اید بعد چهار درم کرد
 سخی کرده چهار قسمت کند و دفعه یک قسمت در زنج که حک
 ریز در نعل که اورا حرکت و امواج باغاشق و ده تا آنکه چهار متقال
 کرد و با بخور در حک برود این است و من کبریت ایضا
 دهن کبریت نکت از قلب گرفته ده درم کرد و صلابه
 پنجم درم هر نام سم سخی کرده در شیشه ریز تا آشته حمل باشد
 و در شیشه نام مقول پیچیده با دم آب در دو این پیچ نماید
 شیشه را در سبب و از کون گذارد و در زنج فغان حلز گذارد
 و شیشه را از فوق آتش گذارد با این روش است و آن آتش گذارد

حالت باشد که از آنکه کرده بقلع کرده زند فکرها ایضا
 گیاهی است در ولایت روم قوج خوانند و در هند و بنی و ده
 خراسان نالیش خمس سفید باشد بخش پس به و او را میخیزد و خ
 خشت کرده یکی از او یکی از شیر قلیل خنجر کرده حسب طبع که فکرها
 و در عرب است در ایضا گیاهی است در چین و او را باغ میگویند
 که او چون که بخار اول که از زمین روید هیچ برک ندارد و هر چند
 ماه از زمین بخواورد که میگذرد تا نیمه ماه بعد از نیمه ماه برکش میریزد تا آخر
 ماه به برکت است و باز در اول ماه دیگر که میگذرد تا نیمه ماه است و او را باغ
 چون او را باغ میگذرد از آن بر سر در مقابل قمر طبع کن شمشیر که باغ در
 ایضا گیاهی است در ولایت روم حارث گویند و در هند و بنی و ده
 راتین و در خراسان گفته گویند و در حلو امیر زند ملک او را باغ او
 کرده یکی از آن یکی از شیر قلیل باغ خنجر کرده و در مقابل از این برکشمس
 طبع که فکرها خاص فکرها و در حلو امیر زند ملک او را باغ او
 و او را ناما کردند که او چون که باقی و آب بنزد دارد و چون آب
 است او را و است کن و سق کن بر هر یک از آنکه زند فکرها و در طبع کن
 خود از آن بر صد جز از زینت عقد میکند و قلع را حکم میکند ایضا
 گیاهی است در روم او را البرز گویند که او چون کافه مسعد و روانه

در ولایت روم قوج خوانند و در هند و بنی و ده خراسان نالیش خمس سفید باشد بخش پس به و او را میخیزد و خ

در ولایت روم حارث گویند و در هند و بنی و ده راتین و در خراسان گفته گویند و در حلو امیر زند ملک او را باغ او

ایضا

کوهک دارد و در میان عارت و زراعت میخیزد و باغ او را بنی را
 یکم شمع از آن آب و یکم زینت و چهار ربع در شکر خنجر کن در حلو
 که از آنست روزی باشد از آنست روزی در میان طمس جدید بر کشته در برابر او
 طمس کرده تا عقد شمع یکی از این عقد شمع زینت بر صد جز از زند فکرها
 ایضا گیاهی است در عرب و در چین و او را باغ میگویند
 و در یک که کانی مانند زعفران زرد است و هیچ او هم زرد است و سر
 بر کانی خنجر که در ولایت شمشیر میخیزد است اگر آب او را
 یکم زند و بر سر از خود زند او را احاطه کند و آن حلو امیر زند ملک او را باغ او
 و باغ از و باغ شمشیر زند فکرها و در طبع دادن اگر بر سر از خود زند فکرها
 مانند مردم شود و آن گیاهی را الفار یک نامش که کت گویند مانند مردم
 میزند و در حلو امیر زند فکرها است و در شمشیر زرد دارد و شمشیر
 زعفران اگر او را از فیه تبارک و خوب گویند و شمشیر او را یکم بر سر از خود
 قمر بلند شمشیر فکرها و اگر بخود از همان آب بر صد جز از زند فکرها
 شمشیر فکرها و در حلو امیر زند فکرها است و در شمشیر
 برک انجیر است و کلس فکرها خنجر و شمشیر بسیار دارد و در کانی

در ولایت روم حارث گویند و در هند و بنی و ده راتین و در خراسان گفته گویند و در حلو امیر زند ملک او را باغ او

خدا می که یک دارد آب اورا گرفته در ظرف ریخته و نمش زود
 طبع حکیمان دارند مانند صغ عرب زرم شوی رنگ طلا را حمر بخورند
 بر صد خورند نمش که با عصاره ایضا کالی است
 در اورا انقه کومند و در کوهستان در میان راهها عرق و در میان راه
 میرود و ساق بر کشند است و نمش کنند و نمش
 مانند خون فربه اند اگر بخورند اورا بر صد خورند نمش
 نمش که نمش است ایضا کالی است در ساق او
 او نمش است در وقت نمش است آب خورند از آن نمش
 و در کوهها و میان راهها و در آب نمش بر رویه اگر اش را گرفته بخورند
 اورا بر صد خورند نمش اندازد و یک شب از روز طبع و در نمش را
 شخرف کند و بخورند شخرف بر سر هر چه آب از نمش که
 ایضا کالی است در نمش فروخته کوبند و در کوه
 کرد است نمش در هم و نمش نمش است و نمش
 نمش می نمش و نمش زرد دارد اورا کوبیده اش را بکوبند
 و بر هر در نمش مالند و در اش اندازند نمش که با عصاره ایضا
 کالی است

در میان راهها و در کوهستان
 در میان راهها و در کوهستان
 در میان راهها و در کوهستان

کالی است در اورا سورنجان کومند و نمش مانند و نمش
 نمش عصاره و نمش از نمش بر کوه فربه عصاره و نمش
 نمش کالی است کوبیده نمش آبش را گرفته و در نمش
 و نمش را آب کرده و نمش در آب او بریزند مانند شخرف
 نمش که ایضا کالی است در نمش از نمش که با عصاره ایضا
 کالی است در اورا است می کوبند و در کوهها و در نمش
 دارد و نمش و در نمش کالی است آب نمش و در کوهها
 نمش است و نمش نمش است و نمش نمش است و نمش
 و آب بسیار زرد دارد و نمش بسیار در اورا در نمش
 بارش و در کوهها بار او در نمش از او باقی نماند اول او را فشار دهند
 اش را گرفته و در ظرف کرده نمش اندازند و نمش او را کوبیده و نمش دارد
 فشار داده آب او را جدا کرده و در ظرف دیگر بریزند و آن را نمش
 حکمت گرفته نمش دارد و نمش براده حیدر را در آب نمش بریزند
 و در اش را بکوبند و آب او را نمش نمش نمش است و نمش
 اورا بر صد خورند و نمش که با عصاره ایضا کالی است

۱۵۲

در کوه اورا بشکله آب نذر از او بر مراند مندر عقیران بخور او مفید
 جزو زهر را شمش کند اعداد ۱۰۰ ایضا گیاهی است که اورا بخت
 زبان گویند و آن گیاه بر زمین بپوشد و در آن اسن مندر آن بپوشد
 و علامتش اینست در مکنس سید در طلب نشاند تمام صفت دارد و اینست
 ایضا گیاهی است در کشت مندر عیال مندر زرد رنگ است
 اما زرد رنگ بیشتر باشد و چهار رنگ دارد مندر که عیال و شاکش است
 زعفران در مانند خون دشت و دیگر آنکه پنج او نور تو است مندر باز و شمش
 در قلب است و دیگر در نیم قدش میفرد که اورا گرفته در سینه میفرد
 با پنج او و صفی از به راسخ کرده بقدر یکس در او بر زدنش میفرد
 مثقال او بر هر مثقال طبع نوره کند زهره شمش سفید العلم عند الله
 فاف یکس در او میخ سه بار با یک نیکو خوب بعد از آن با آب
 خالص سه بار بشوید بر اینک مثقال در دشت آب و در مثقال سه الفاجله
 شمش میخ نفع قدوتی بریزد بکند و در شمش آتش تا آب آنها بکشد
 بعد از آن بر سخت فرشی و کاف کند شمش قلع ایک نیک و بالاسر
 آتش بریزد تا یک بر دارد بعد از آن یکچون از آن بدو جزو نوره طبع کند
 شمش نفع باند بانی علم می

در کوه

در کوه اورا بکوبند و در کوهها و صحرایا میزدند و شکوفه شمش مندر میفرد
 شکستند نوره سفید را زرد و بر سبز آید و در کشت مندر که عشقه مراند
 علامت دیگر آنکه در زمانه ماه بر کشت زبان میفرد و شمش نفع نور شمش
 کم حریف میفرد اورا گرفته بگویند و بخت زنده این را گرفته در آفتاب شمش
 کنند در راسخ در مکنس سید از زدنش نفع معلوم است اعداد
 گیاهی است در کشت مندر که مورد است یا مورد تازه در کوه
 اورا گرفته بگویند و بخت زنده و آتش را با شمش میفرد و در تیار سینه شکستند
 و اجزا ۱۱۰ مصادره و خوب سخی نماید و بکند از دشت شمش نفع را چند
 مرتبه در بریزند و اورا اصل کند و صد آتش را در طرف کنند چنانکه
 اورا حار است بفرمانند شمش نفع اعداد گیاهی است
 مانند درخت نیم در شمش آتش زرد است در کوه اورا بگویند و این
 گرفته سه مرتبه در مثقال را بکند از دشت و این را که را بر او زنده
 شمش نفع و اگر در آب قدس نوزاد و نوره رنج طبع دهند و در شمش
 در او بکند شمش سه مرتبه مندر سینه سفید شمش و شمش یک کاف
 آن زینق بر سینه در آن نوره اندازند و شمش نفع و موجود است اعداد
 ایضا گیاهی است که شمش از میان کوهها مرید و کاش زرد است

در شمش

شری خوشدل خوش طبع و اگر او در شرط مار بجای بگویم حجاب
 نرادر سما نیفتد ترا چون به این صبح که نیکو عرصه نزاران کرد
 یامرز خدا با تو عهد فقر روز قیامت روشن کن بر ما که
 و کلیس طاق طوق را در میان سر کین کا و تازنه اما انقدر بر کین
 مانده طلق را فرو گیرد بعد از آن آتش دهن تا سر کین و طلق بسوزد
 انوقت خاکسترش را در کند باب یک شست و بشوید
 تا انقدر که حشمت بر سر رود بعد از آن با صاف غشاید و
 کند بهار آیه باقی قدیر گوید بگرد کرد را جوهر
 عقاب سخی کرده خود را با صلابه کند کم کم آب بخوردش و ده تا
 هفت شبانه روز بعد از آن اورا در میان پالمه زینین کند که
 حکمت گرفته در آن نون حمام گذارد تا سه ساعت بعد از آن
 بشوید و خشک کند باز هم از عقرب احمر عقاب صلابه کرده به پالمه
 بریزد و صلابه لهار اورد در آن گذارد باز مدت سه
 ساعت مذکور بعد از آن چهره او را بشوید خشک کرده بر صفحه مسکرم
 بپاشد

در کینت رسید به این
 بجا بود طوطی را در میان
 عقاب عقاب عقاب عقاب
 کرده و در آن ساعت
 بگرد زینج و در اعلای راه
 رسد در مدت یک روز
 با کار در شکسته بهین
 هر روز تا نیمه گرم افتد
 و بگذارد و بگوید که
 او نگاه بگذارد و بگوید
 و این عمل را پنج مرتبه
 و این عمل را پنج مرتبه

[illegible]

نامیده ای
 چو بوی پند
 از کلبه پند
 خشت کرده
 کاوی است
 مانده در
 یکی می
 زنده و
 زینج و
 که بدست
 قمری کن
 بجزند که
 پائین بر
 قدر است
 بعد از آن
 نامیده

[illegible][illegible]

و قال
 جوده فانه كما نوره
 فانه قطره من ماء
 كذا في الدنيا
 و من سار بحدك
 بالشيء في الدنيا
 بستان من رشت
 و بعد ان يرس
 و من مس في الدنيا
 ما في الدنيا
 و انما في الدنيا
 و انما في الدنيا
 و انما في الدنيا

نات
 ان في الدنيا
 و من سار بحدك
 بالشيء في الدنيا
 بستان من رشت
 و بعد ان يرس
 و من مس في الدنيا
 ما في الدنيا
 و انما في الدنيا
 و انما في الدنيا
 و انما في الدنيا

بکرم
شش نبار نقره را با آب
که از او یک نبار با آب که از او یک نبار با آب
مرد و طرح کند و در زیر آب که از او یک نبار با آب
طرح کند و آبش را با آب که از او یک نبار با آب
بعباد چهار روزه که با آب که از او یک نبار با آب
باز آنکه با آب که از او یک نبار با آب
و نه خالی است از آب که از او یک نبار با آب
باب **الفطرم** در حق و تقی و تقی و تقی
شش نبار از آب که از او یک نبار با آب
و نه خالی است از آب که از او یک نبار با آب
و نه خالی است از آب که از او یک نبار با آب

بکرم
شش نبار نقره را با آب
که از او یک نبار با آب که از او یک نبار با آب
مرد و طرح کند و در زیر آب که از او یک نبار با آب
طرح کند و آبش را با آب که از او یک نبار با آب
بعباد چهار روزه که با آب که از او یک نبار با آب
باز آنکه با آب که از او یک نبار با آب
و نه خالی است از آب که از او یک نبار با آب
باب **الفطرم** در حق و تقی و تقی و تقی
شش نبار از آب که از او یک نبار با آب
و نه خالی است از آب که از او یک نبار با آب
و نه خالی است از آب که از او یک نبار با آب

بزم
 تارک بخت
 کن از در جلیب
 آفتاب ز دولت
 ملائیکه
 درین سخن
 زینچه رده
 غماز
 نشین
 سوزده مطهرین

و خواجه را در کبریا
 صفوة الیقین ملوک ازین که خطه دارد
 با و یک با هر یک و صلواتی که بر او رسیده است
 کتبه خواجه مستحق و شایسته که گفته که در طاعت و عبادت و طاعت
 بر استحقاق و چون پادشاه صفوة الیقین صلواتی که بر او رسیده است
 مایه آن کل و به با یک است و چه در میان و در میان و در میان
 ششم و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 جمله استحقاق و صفوة الیقین و در میان و در میان و در میان
 کافه طاعت و کل او را با پادشاه و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

و خواجه را در کبریا
 صفوة الیقین ملوک ازین که خطه دارد
 با و یک با هر یک و صلواتی که بر او رسیده است
 کتبه خواجه مستحق و شایسته که گفته که در طاعت و عبادت و طاعت
 بر استحقاق و چون پادشاه صفوة الیقین صلواتی که بر او رسیده است
 مایه آن کل و به با یک است و چه در میان و در میان و در میان
 ششم و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 جمله استحقاق و صفوة الیقین و در میان و در میان و در میان
 کافه طاعت و کل او را با پادشاه و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

ناز بکجه بچون
 مکتبش بچون
 مکتبش بچون
 حکمت است اینده
 اصناف است
 حلال است
 اگر خدای
 نماید
 سازد
 که نشسته
 سنگه
 بایستد

خیمه
 نظر
 بدار
 باند
 از اول
 که از
 به اتفاق
 سه
 عقبات
 رنج
 اجده

که از سر زنده
 چون سر زنده
 از سر زنده
 کتی که در نام از سر زنده
 یکشنبه روز در روز
 بگوشش و بی تاب با خنک نموده
 آن فرشته چون با هر سنه
 باز این مبرور و فریاد می آید
 بار هم او را با سینه
 چون صاحب میگرداند
 در غایت لطافت و نرمی از زنده
 چون این غایت را در کعبه
 و از هر جا

که از سر زنده
 چون سر زنده
 از سر زنده
 کتی که در نام از سر زنده
 یکشنبه روز در روز
 بگوشش و بی تاب با خنک نموده
 آن فرشته چون با هر سنه
 باز این مبرور و فریاد می آید
 بار هم او را با سینه
 چون صاحب میگرداند
 در غایت لطافت و نرمی از زنده
 چون این غایت را در کعبه
 و از هر جا

و حکمت از حقان
 شنیدند که در عالم در یک است و شکی نیست
 حاکم است از رویه انبیا و شایسته است از عالم بندگان
 شنیدند که گویند که آن شایسته است از عالم بندگان
 و آنچه شنیدند که تحقیق است و این گویند که آن شایسته است
 و به او شک در عقیدات و طالب باشد و آن طالب
 حق یقین گویند و او را شک در قدرت و انبیا و آن طالب
 سخنان یقین رسیده است و آن طالب مجتهد و معتمد است
 بر آن است و با یقین رسیده است و آن طالب مجتهد و معتمد است
 تمام دانسته است گفته است که آنچه رسیده است از حقان
 و این چه جود است که در عالم جاریست
 (الحمد)

و شنیدند که در عالم در یک است و شکی نیست
 اما آن کار حکمای و بندگان است و بار بار حکما و بندگان
 همه را درم آوریم و در یک است و در عالم است و معتمد است
 و او را می بیند که گویند که آن شایسته است از عالم بندگان
 چهار است و او را معتمد است و آن طالب مجتهد و معتمد است
 گویند که چون خواهیم و در عالم است و آن طالب مجتهد و معتمد است
 و از آن گفته اند که در اینجا چه علم را داریم که گفته اند که در عالم است
 در صفات که اختیار است و حکما هم خوب است و آن طالب مجتهد و معتمد است
 بهر وقت که در عالم است و آن طالب مجتهد و معتمد است
 در اینجا باوریم و آن طالب مجتهد و معتمد است

کجا باز آید ششم بر دست در خانه حکمت زهره مدور است
 بخیه فیصل جود ششم بر دست در خانه حکمت زهره مدور است
 غوص کن زهره ششم بر دست در خانه حکمت زهره مدور است
 خورشید بنانه حاصل در خانه حکمت زهره مدور است
 سرگشته ایمانیک کز سرگشته در خانه حکمت زهره مدور است
 نوزدینا شد یقین تارک شمشیر در خانه حکمت زهره مدور است
 کام نازک شمشیر پیر عیان در خانه حکمت زهره مدور است
 طرح مریخ شمس راه نازک در خانه حکمت زهره مدور است
 پاک شد زلاله شمس مریخ شمس در خانه حکمت زهره مدور است
 بلند زین لنگر کز خون راهی در خانه حکمت زهره مدور است
 بچه بیدار جود ششم بر دست در خانه حکمت زهره مدور است
 زلف در جود ششم بر دست در خانه حکمت زهره مدور است

ایضا عمل مریخ در شمس در مسجد از بر فون کفن خود در دست
 که در دست شمس روح نوبه ۱۱ قمر ۱۱ سیاه ۱۱ ستم الف
 ۱۱ زشار ۱۱ اجزاء ۱۱ طعمه ۱۱ زهره ۱۱ صید ۱۱ تانه ۱۱ نشین ۱۱ فک و
 بزهره طرح ۱۱ ایضا عمل شمس روح ۱۱ رنجه ۱۱
 زشار ۱۱ مصلحه ۱۱ چرب ۱۱ بید ۱۱ باید ۱۱ روح ۱۱ حوره ۱۱ طعمه ۱۱
 قدری صلا کرده بعد از آن عقاب حوره را با پاهای فیض خمر نموده
 و اجزاء مذکور درین خمر خاک ده در دوات کاشی گذاشته و از
 همان سر او را قایم کرده و کل حکمت گرفته و تنگ ساخته در میان
 یکم زیر زین کادوس دهد اما در فو قیاد موات و حرج و ام آ
 با فی عمل شمس ۱۱ باور ۱۱ دانه ۱۱ ریش ۱۱ او را در
 دهن کشاده و در زرگن لب پاورد ۱۲ کوشه صاف

و یکم ل غفران و یکم ل خون آدمی و یکم ل چوبه اینهار را بهم
 نمرد و باینه خشک کرده بعد حب ساخته هر یکی حب
 و سه حب بخورد آن نیلا در نومی شیشه و منداوه یوم تا
 هر یوم آن نیلا را رایشه بشیت کرده تا فضل خود را بخورد
 و بعد از یوم آنها را دیگر غدا ندهند لکن باز هر روز آنها را شیشه
 بشیت و اخلاص دهند و شیشه ها را از فضل شیشه پاک سارده
 تا چهار روز دیگر یکدیگر را بخورند و یکی باقی مانده بدان یکی را در حقه
 مستی با جان و دیگر رگحه در حقه را بسته در میان طعام
 گذارند و دس دهند تا اینکه این طعام بچته کف و آن قیلان
 رخم نمیشود بعد از این هر روز او را و طعام را بریزند و آن را بخورند
 هر وقت خواسته بشینه صحنه شش را در شش سرخ کف
 ازان

از آن ریزند و بر آن سر خط کشند طلا شود یا علی در آب
 ایضا عمل قری زرنج در قی را گرفته در میان کره
 ریزد تا حل شود بعد صحنه حدید را پاره ریشته را نرم کرده
 بر رویه میاشد و با شستن نباید در میان زرنج حل کرده
 بر دوام هفت مرتبه بعد از آن حدید را پاره پاره کرده بر آب
 قلیاب و آب بوره و آب شوره و نم و نوشا رو
 شیشه و زرش و لاف کرده در بوتله بگذارد و بر یکم ریزد و بعد از آن
 هم آل حدید و چهارم آل قلع پاک کرده با موم و نوشا رو
 کشنده تمام است اگر شکن بهم رسد سه نخود لا جور و
 باورزند و نرم و پاکیزه شود بعون الله تبارک و تعالی
 ایضا عمل قری بار سوره ۱۱۰ بوره زرنج

مطین بر سر کوره نشین طبع نماید تا نرم شود و نیم ساند
 پس آن صاف باید کردن و اندر بر صاف آن بدین
 پنج است که فینده باریک و هموار از صوف ختم
 سازد و یک سر فینده او را قلع بکند که در جنب آن
 نهاده باشد بکند از دوات صاف مروق از آن
 قلع بر این قلع آید این است بهر صافی باقی است
 بعد آن آب صاف مروق در قلع حراج مطین بر آن
 نرم بماند طبع کند تا سخت شود و آنگاه در آفتاب
 تا خشک گردد و از خشک او را در صلا بر صاف یا
 چغندر یا هر زجاج سخت کند و نمک دارد و اگر خواهد این
 زجاج به تیرا بر سر کند چون زجاج بر او بر دارد و پس
 فی سحر وزن سازد با این طریق که ششده سازد
 بایکدینار و هر دفعه سحق و نشود و آنرا بموید نشود
 چنانکه در اسرار الدنوار شرح است بعد آن چنان

کرده خورده در دوزخ و خنجر سه ساله مفطر در یک
 مسین با خنجر نوشتن طبع کند تا زجاج از اثر آن مسین
 بر سر گردد و نیم از آن سر که در طبع سرود و نیم ساند بر آن
 نیم دیگر بطرفه در او آن که ششده صاف مروق نماید
 بعد آن صاف مروق را بار در قلع مسین
 با ششده طبع دهد تا سخت شود و به بند و پس او را
 بر آتش در آفتاب خشک کند و سحق نماید و نمک دارد این
 سراج سبز روشن و اگر خواهد پس زجاج سبز را که زجاج
 سبز سراج ششده گرداند پس او را با خنجران جدید
 وزن باید کردن و اندر بر خنجران جدید بدین طریق
 که اگر خنجران اعظم خواهد زجاج را مقدس کند با نوشادر
 چونکه در انوار و اسرار سلوک است و اگر خنجران او
 خواهد به خور و بر او جدید خنجر نوشتن یا به خنجر نوشتن کافی
 مصفوف و سراج اگر سراج است ساعتی

سحق کند بخت منقطع که زعفران کرد و اگر باخل
 مجسم کند و در صند و دو تو از گمان بد و در حمره خل
 منقطع آوزد بعد بردارد و سحق کند زعفران صاف
 کرد و اگر زعفران او را خواهد جزو بر او حد بد
 منقسم با جزو راجع از دبا سبز با سحق جزو زن کنند
 بطریق سحق و تشویه و اعفاء و بعد او را بسره حجب
 نماید و در بار چه گمان بسته در پس نمناک و فن کنند
 آبا باید که آن زن پس را بخت نمناک کرده باشد هر چند
 که خشک شود باز با سرکه نمناک کند و هر روز بم آن
 زعفران را بر دارد و با خل سحق نماید و مکرر این عمل را
 بجا آورد تا زعفران لطف کرد پس این زعفران
 جزو با جزو زن بسره بطریق سحق و تشویه و اعفاء
 بشش نوبت جزو زن کنند چنانکه در انوار و اسرار
 و مصالح و مفایح معلوم است و بعد از دو وزن کردن
 او را با بول موطر در مفرقه حد بد منقطع حکمانه کند تا کم رود
 دیگران

و نیم نماید و آنچه ماند سبب سحر باشد پس او را صاف کند
 و مفرود از زجاج مطین بکوشاند یا سخت شود بعد در آ
 قاشق خشک کند و سحق نماید و بکشد ارد و اگر این
 جزو زن کرده زعفران و زجاج را در مفرقه حد بد منقطع نماید
 در اکثرین بول موطر از سحق بیرون آید این سبب اندر
 زاجات که مکرر است بخور رسیده است و دلیل صدق
 بر آن حق و ضراط نیست و الب در بد بر خلط
 بعنبر که در بول حسان پس اگر خواهد که خل سبب را از
 دسره و سحق کرد آید طریقه این است که دسره و زجاج
 رز در او سرخ و خد منقطع کرده در آفتاب غلظت داخل
 منقطع بول زجاج رز در برون آید و همچنین بخت سبز کردن
 سرکه زجاج سرکه لکهار سبز و بخت سبز کردن سرکه زجاج
 چنانکه معلوم رز در کوشد اما اگر خواهد که بول حسان منقطع
 را از رز در داند پس آن این است که بول حسان مجروش
 با بول بکاج را که سبز شفاف باشد و بول حسان
 انباشته است بهتر بود و مکرر و مؤثرا با بول حسان با هم

مخرج نموده در قدح کنند و از آن قدح با قند صوف الفم
بغذم و دیگر مفضل کنند بدست خروار از آن بول مفضل و کج را
بج رود با سیر با سیر خا و مخلوط کرده در آفتاب بنشیند تا آن
بول ببول ز اجابت بیرون آید و باز او را در قدح حین
لباق بد کور مزل کند اگر رنگش برزفته باشد بسیار خوب
و الا لیساق اول خمد را اعاده کند و در آفتاب گذارد
تا بول زرد و سبز و سرخ در لفظ بیرون آید و در غنما
اجتناب ببول ندارد اگر نوشته باشد که در غنما بیست و پنج
البیض یا روشن عدد ده آن تا روشن شود و اگر از اجابت
کانه رنگین کند خط است در اجابت هیچ ندیده و دیگر
الاله او را حدس نزد و حشیم بدین مظهر است که آن
زاج سبز و زرد و سرخ هر که ام را که خواهد حل کند بر دانه
او را در نه سیر مضر رسیده و با دانه بویه فیه فارسی است
و سیرش را با دانه و صفت محکم سازد تا بموضع در اردن
در قدح بول مفضل آید و دیگر نوشته بر آن باشد که سوزا
خدا است باند با تجارت از آن بیرون رود و بعد از

حکایت

حکایت است که می کند تا از آن دانه بویه و فیه فارسی
نقل در دانه بویه بیهین طبع حد کند که رود و کوفتی
را بر کرد و بار کرد آن و با آب نمک بنشیند چند بار دیگر
در آب بنشیند و با دانه بویه و دیگر را بنشیند و دو
بیاورد تا خشک شود پس بنشیند در آن رنگه و در شش را
مسدود نموده با آب گرم با حمام گرم گذارد تا حدس شود
و اگر خواهد که راحت را با نوشتن در حدس یک کبک بر دانه
برارد و کرده و یک نیمه از خلا گذارد و در حمام گرم بنشیند
تا حدس شود و اگر است که فیه بموضع دار و با دانه بویه و طبع حکایت
کنند تا حدس رود و اگر بنشیند با بول نمک که کرده باشد آن
روده را که زاج و نوشتن دارد در آن دوش کنند و در حدس
کرد و اگر آن روده نوشتن زاج را در غنما بول مفضل مطین
گذارد و سوزا بر نهند روز در آفتاب بنشیند و در حدس
نرم با حدس رود و اگر آن نوشتن زاج را در کبک بویه بنشیند
در بول قند زاج کوک حلا او زرد و سرقدید را
بر نهند و آن قند بنشیند در میان غنما مطین در بول
مفضل آید و در حدس زاج آن غنما را در آفتاب گذارد

و شتابان نغمه نا آن نوشاد و نواز در کینه یونین حد شده
 اگر کینه نفوذ در و اگر زرب نایه ترا بهیچ کینه ازین کینه نیست
 میال آن را بهتر نماید و روده را که نایه نوشاد و در او را
 نهد و سر تر را با زرب سخت کند و در خاک کرم باید آفتاب
 یا بلبلان نهد و هر زرب زرب را بخندید نماید نا آن نایه نوشاد
 مثل آب روان شود و اگر آن نوشاد و نواز را در قاروره
 شک بزد و سر قاروره را حاکم نموده در نمد نوین گذاشته
 بدوزد و بعد در جایی نهاده و کبر اگر در جایی بزند تا زدن
 بکند که آن قاروره در زرب غرق شود و روز در آفتاب
 باشد و شتابان پیرامون او آتش نغمه کند تا حل گردد اما هر روز
 زرب را تازه کند و هر شب آتش را و اگر خود نوشاد و ابا
 جرو پاشان این سلف سخی کند بطریق که در روز و در
 کردن اشیا در کرده ام یک جرو نوشاد و در او جود
 شتابان جرو پاشان سفید دهد و سخی نماید و بعد در بوی
 برفه پاک نشسته کند و سه شش را به او وصل حکم سازد
 در روز

و زرب مرصع که بنهاداشته باشد و آن برضه او در آن
 آن برضه ها نهد چون مرغ براه نوشاد و حد شود و طلق
 هم اگر در برضه کند و در مرغ کند از برضه شود که زرب یک
 بکشد اما بداند که چون طلق را در برضه کند و میال برف
 و نغمه و نغمه را در حد کرد و پس انواع حل را جارا و ابلج
 این است و نوشاد و را هم بدین طریق حاکم و مسخا و
 مصعد او و پاشا و قضا و کافور و زرب نغمه و کبر اول کنم
 و در کتاب شهر را هم بیان کرده ام و خاصیت را جات
 سه کانه مخلوط و خلالت شکانه مخلوط و الوال سه کانه مخلوط
 مفطر بجهت بر عذر و وجب است که زرب حاکم باشد
 یا است و بدین سر ساختن مسخ و مسخ و مسخ
 بداند که اگر مسخ را در مسخ و مسخ و مسخ را الوال و مسخ
 سازد و در کوزه نوکین و در نون فحاران بگذارد
 موصوفه که کوزه باشد تا کوزه مکمل گردد و بعد او را

در بونه بران کرده در آتش جهان تاب که سرخ شود
بر کبر در او مزاج رز و مخلوق او در وسط مزاج سر مخلوق
در اعلی مزاج سرخ مخلوق از زنا هفت بار او را باب
جسمانی غسل که بنام مزاج برود پس او را بر و غن نیت
عبر منوش عجم کن و بعد از شستن آن بورد هفت بار
بر این دست حق کن و در بونین با کش سخت بگذار
تا آن مساب شده از بونه اعلی بونه پائین مشتمل شود
پس اگر خواهد به بهین بگذرد التفاف عید از دو الیاب آن
مسب را الواع و دقیقه ساخته بطریق مذکور بوزاند و در
ادب و با وسط و با ابراجات سه گانه برزد و بگوید
بر و غن زینول جبر کرده و با بورد هفت بار از سر و دست
و بگذارد و ناسته مرتبه چنین کند که این غایت غایت
و این مسج را مس قهر زینت که در سینه و مزاج
بابلان عمل می کند پس اگر جای زاجات سه گانه
الوال چهار گانه در او برین عمل مفید و فقط اگر در
جسم مذکور لکن رز و دوسه و سرخ درین عمل مذکور

سج

و آن را زینار

و آن از زینا عظم و اوسط و او را باشد چنانکه بعد ازین
بال کرده نشود لیکن الله تعالی فایده
شاختن مسرک بداند که کیفیت نکست او را در انوار
و اسرار نوشته ام که در دینار مس بگذارد و در دینار
کبریت اصفه مند مفید و او بدو و او حمر اهر در جبر که دارد
با آن مسود که دارد و درین کند تا آن مس لبوز و درین
بدر شود و الیاد نوبت دوم پنج دینار کبریت دیگر در که
با و بخوراند که سخی بدر کرد و او اگر احتیاج نبوت سیم
افند پنج دینار دیگر در که از بخور دآن مسود به الله معکس
شود و سخی بدر پس او را و ابراجات سه گانه مخلوق
هر که ام که دارد از این کند بالبر که چهار گانه مفید او حمر
او حمر او مفید و با الوال چهار گانه و با غسل کلی
و مفید و بار و غن زینول و سایر ادیان اما در حمر
بنای احتیاج و جموع و جموع و البصر و البصر و البصر
و مس شعرو دس عذر و اینها را ابراجات سه گانه

مثل یون سکه که میزنند تا آن زاج ایشان را
 رنگ دهد بلکه ایشان را مفرد البکار و علم منزه
 مکر و عن غدر او و غیر آن فی وجه البصر آید که
 محرم مکمل میزنند و منظر کند در زجاج شامی مطین
 آن روشن چون در محرم منور گردد و همچنین قائم مقام
 آن در محرم در غیر محرم و قائم مقام آن در محرم
 مکمل و قائم مقام آن در محرم است حکمت و قائم
 مقام آن حد بدست مکمل و قائم مقام آن آنست
 محرم مکمل را روشن حج البصر و غدر او میزنند و یکی
 بایکی در زجاج شامی مطین منظر کنند تا روشن
 برنگ احسا و بیرون آید پس کوب و ضرب در آتش
 میزنند و باسن روشن میزنند و ظاهر و باطن
 او را میزنند و برنگ آن احسا و باسن چنانکه از محرم
 و از غیر محرم و از حد بدست و از حد بدست و از حد بدست
 آنست و از حد بدست و از حد بدست و از حد بدست

باید نوشت

باید نوشت یک آن زمره نیا و یکد از در کد از زمره سرون
 آید این اسرار را که یاد کار از منم به اگر که بعد جان جهان
 از در و اگر روشن زبون غیر نوشتن را جزو ما و در زعفران
 حدید با منور و در قیام زجاج منظر کنند تا روشن زبون یون
 زعفران حدید بیرون آید و منظر کنند چون روشن کند و در زجاج
 فزاران هند منظر کنند و در زجاج منظر کنند و در زجاج
 طریق هند کنند که تا زعفران حدید کرد پس انوار ابرو و کلاه پس
 مفرد او و مرکب او و مرکب او و مرکب او و مرکب او و مرکب او
 انوار ابرو و مرکب او و مرکب او و مرکب او و مرکب او و مرکب او
 در میان حق و باطن میفهمد و راه راست بمقصود این است
 که گزیده در میان هند و هند و هند و هند و هند و هند و هند
 نوشتن و کلام غیر نوشتن است و هند او در وجه او این است که کوفی
 از آن نوشتن را جزو در چهار جزو آب صافی کند و در زجاج
 هموار آب حد بدست زجاج دلو را بلند که او را در آب صافی
 یک نیمه خالی باشد در آفتاب بر طاقا با سدر منهد تا نوشتن
 مانند کافور بنور آفتاب منهد گردد و در دلو آفتاب منهد

و ۲۰ ساعت بخورم نصیب کند در بین الف و ص
 بالتر متوسط و هر دفعه جبر الفصال او را با نونش در دفع
 نماید تا آنکه نونش در بلون آن اجساد مفسد گردد و این
 نصیب نونش در درجیات خمره و اعلیٰ باز خمره و غیره
 و در وسط با حدیث خمره و آنکه خمره در ادرار غفران حید
 و س مکس و در درجیات باض و اعلیٰ با راده فضا
 رو با سر و در وسط با کافور حرکت صید و س مکس
 و درجیات باض و کافور در ادرار باطن و بلور در جابج
 پس ندر او را بعلی در انجا بیان کردم و بکافور از دفع
 او محمد نکند اشم و ص در رشتن ام با لوانه ابر حمره
 در کتزدان با تحلیلات نجات و املج بیان کردم
 و سر دو وزن کردن او را ام با جسد در اسرار و الوار
 عیان با صفت ام و طریقه کیش را ام بمراتب ص نوشته
 ام تا و انچه باشد با لب در بیان ندر کمال حرکت
 جبریت بد آنکه مبله آن ندر لونه بید و فاکتیر و بید

بمباداد

هسا و کرد طاحونه سفید و نمک طعام مشهور و موی
 کوسفند بمفرام خور ذکر و خوردن زرد و صندل
 پس آنهار با یکدیگر استخراجه و خوردن با آن خور
 با سبب البیاض با بود و با باب بر کمال خمره و کل خط خمره کرده
 با رجه گمان رجه بیفت ساعت بمالد تا آنکه از آن
 گمان دو شنده شود این است کمال حرکت که نظر فضا
 و فارور را کینه حجب با لب و بیان
 کمال که و صد افداج و فارور انچه بد آنکه زیج
 می سکون و سریش اکاشفه و کرد طاحونه و نمک طعام
 مشهور در ادرار و جمله با ام سخی کند بعد از سخی با سبب
 لبض صافی خمره و صد افداج و سر فارور را نماید
 با لب فی بیان ندر فارور و طریقه رو غنی و البیاض
 است بد آنکه فارور را رجه در ادرار کرده و ادرار کمال حرکت
 گرفته و خشک کرده و بعد صفره البیاض سلوک بجه را در آن

الان

در آن برزند بقدریکه نصف شیشه را بکمر و نصف شیشه را
 پس قدر شیشه سید پاک برهن شیشه که نشسته و شیشه را
 سر نمون در حفره دهند که آن شیشه در میان شیشه دیگر باشد
 و هر دو سر شیشه را به آرد و رو صد محلی که در خشک سانه
 و بعد در بالا و اطراف شیشه که نشسته و کمر برزند تا آنکه
 بجزارت آن آتش روغن از شیشه بالا فرو حیده
 بشیشه اسفند رود و اگر در کمر است اسفند با صفره
 از بعضی مسلوب منزع کنند روغنش رو در صحر و حله بگو
 نرود و از این صابون که روغن فی میان گرفتن روغن
 به آنکه روغن عذره را هم بطریق روغن جمع بعضی
 حاصد کنند لکن عذره صابون اینها نمیشود بهر
 بود که از چندین روز وقت و لا آتش بکشد شیشه

۱۰۰

پس اگر آن عذره را با صفره از بعضی مسلوب منزع
 و مخلوط کند و پس ترتیب روغنش را بکمر و با صفره بعضی
 مسلوب رو وزن کرده و بعد از دو وزن کردن خشک
 او را در شیشه ریخته روغنش را بکمر که حجر و از موه بکمر
 از این صابون که نشسته روغن انسانی بدو بکمر
 غش نمیران از افضل او آن رسین کار است پس
 سر جوان نرینه را که از سر سبک شیشه باشد از روغن
 بلوغ و قبل از بلوغ تا به اشق و غیر اشق را صابون
 و کلاب صافی بنویسد و او خشک را بکمر که در بعد خشک
 کرده با مقراض براده نماید و بقدریکه آن کبر
 از صفره با مروج نموده و در قریح را جابجایی که نصف آن
 قریح را بکمر و نصفش خالی باشد و بادریکوزه که که

که ظاهر

که ظاهر و باطن او را بکل حکمت از بندوده و خشک
 کرده باشند بعد او را بکوره استوار نموده در پیش
 آتش نرم نرم را فروزد تا آب سفید غلیظ فروخته
 چون آب سفید منقطع شود آتش را سخت کند تا آب
 سیاه غلیظ فروچکد چون آن آب سیاه منقطع شد آتش
 را ببنده کند تا روغن بسنج فروچکد پس آن روغن بسنج
 برداشته بکندارد و فایده این روغن آنست که اگر
 خرد در آن زخم و غیره بمکشد آن را خرد و زخم روغن
 بامبرود و در فرج زجاج منقطع کرد و آن منظر را بار
 مکشد که به طریق مزبور دوباره منظر نماید تا اینکه آن
 روغن ببلون زخم و غیره بمکشد و آن آب را بنست
 روغن مبارک فارون که گوشت و فتنه رو با
 سر را تا فتنه در آتش و بدین روغن غش کردی

از خوردن

از مخمر سرون آید چند نمکه که از حشره سرون بود و این
 مخمر به رسیده است اگر با دهن غش از برف و عذره هم
 بدین طریق بگذرد عذره در وسط و او را با بند باب
 و کتر سیم در میان انقباض است از روح و اجساد است
 و در میان کرات دوست بداند که اگر خواست
 زیق و زرخ و شجوف حکمت و کبر است و با جبه
 و روح دو وزن کرده را انقباض کن از اینها است طریق
 سرون بنست طریق لول و میان زغال و لبنه
 است و آنرا در یک است که هموار آن دارد که لبنه و گو
 آن بیکه زراع بود و عرض آن قدر نیم دراع و کنارش را
 گردانند و منهدم گشته و لبنه هم سر بوش است که بر لب
 محکم سازد و در وسط و صد نمکه نماید بر این فایده
 از هر یک است و از فضا آن رجاء بود تا جنتی و با

و با لعل

با سفا که رنگ سطر دارد و در سن لینه هم باید بقدر سوال
 دوز سوراخ باشد و یکدفعه سفت درشته باشد با بخار است
 از آنجا بسرون آید طریق دوم در بیان کوره آتش است و کوره
 را باید مربع باشد و یکدفعه سفت درشته باشد و یکدفعه مدور
 باشد و زنده و در کرده باشد و جاسازی و قمع و قاروره را
 در بالا آن خالاکه دارد و در چهار جانب آن کوره چهار
 نقبه باز و چهار سوراخ که در دایم آن آتش در آنجا معلوم
 کرد پس آن آتش را در اول لعل حکمت مطلق سازد و چهار
 و خشک کند و لینه را در دو استوار نماید با قدم برین را
 مطلق نموده و قمع بالا را در لینه بر آن و از کول نه
 و موصد بر دو و صد سازد و خشک کرده در آن کوره
 فراخ مربع که از دو هنرم آن را از جوهر خشک کنند
 طریق که میزنم را برین چهار یک یک با دو یا دو سوزانه
 به نهایت هموار سازند که از چهار جانب نقبه آتش می

مکمل

مساوی شعله زنده و شیشه ریخته در آن کردن که نمود
 فست او را هم بطریق افدام و آنال هر حکمت گرفته خشک
 کرده بکار بر دایم است علم نصیحه که بغایت محراب است
 لینه از این طریق تجاوز نکند طریق سیم در بیان میزان
 نصیحه است بدانکه اگر خواهد جسد را نصیحه کند زمان
 نصیحه شش باید از وقت تا وقت باشد که ۲۴ ساعت
 تمام است و آتشش هم باید نه بلند باشد و نه هموار بلکه متوسط
 باشد و ۲۴ ساعت هم بعد از نصیحه بگذارد تا سرد شود
 و اگر نفس خواهد نصیحه کند چون زرنج و کربت زمان نصیحه
 بهیچده ساعت است و آتشش هم میانه و بهیچده غایت
 هم بگذارد که سرد شود و اگر روح را خواهد نصیحه کند چون ربیع
 و نون در زمان نصیحه شش ۱۲ ساعت است و آتشش

بدرست

نباست نرم چون حرارت جبراع و اساعت اسم
 بکه از تاسه شود پس جمله ارواح و اجساد و النفاس و اطا
 ح و زجاجات را که خواهند تعبد کنند باسن علم و هدایت
 آید لاشک و لاریا و نامها از جمله خیرات بخوبی
 باطاعت و آلت فی کثر چهارم در بیان تعبد بر حق
 و زینح زینت بداند انواع تعبد نوشت در بارها
 و النفاس و ارواح کف و تعبد بر حق و بر حق را مقرر
 و هماسن اعم المصالح فی اجمع الاعمال
 پس اول بر حق را انقیاد به کردن و متفق بر اویدن
 که او را با نوشت در حکمت محمول در زجاج مطهرین طبع نمیکند
 تا نوشت در سباه شود و میرز و نوشت در راحه و میکند
 تا نوشت در حکمت در طبع بدون خوار با بد و بر حق متفق
 باشد و سحق پذیر کرد و او را با نوشت در کاه منثور محمول

الم باین

اسم باسن طریق حکمت با بر حق سفید و متفکر کرد
 چون گوشت در وقت میرز و اگر با مرطوب محلول
 بول محلول بر حق را بدین طریق طبع کند تا نور و متفکر
 کرد و حکمت را باطل را در کثر اول باسن کردم
 و اگر با بول مقطر و زینت مقطر و غیر مقطر بر حق را باطل
 طبع دهد باز روشن و یک کرد و عقده بر زینت با تمام
 شود که او را با بر زینت و با بر و فرغ زینت مقطر را
 که آن تمام عمل بر حق است در شیشه با آبی در بر حق
 تا مرست و طریقه اش این است که یک مرصافی را چون
 طلق محلول کرد و بعد از طبع او را در میان آب
 صافی ریخته در جنس مطهرین طبع کند تا با بر حق باسن
 را که بر صدف صافی نموده و آن صافی را در دو بار طبع

لکیم

نمایه تا خشک شود و بعد از خشک باز او را با آب حل
نموده بجوشانند که بجه نصف رسد باز صاف کرده
بالتش عقد نمایند و باطلین کنند تا بهفت نوبت
و دیگر شش این است که هر نوبتی که آن را در حلق
مکنند او را با قشر خشک کرده در هم کوبند و در
خمره مریض که آب داشته باشد سر او را در آن
خمره را در آفتاب پستان با آب بشوید و نموده
که با مریض در آن آب حد شود و بعد از آن آب را
بجگر علقه صافی نموده باطل خشک کند و بار بار این طریق
نمایه تا بهفت نوبت که تمام است و این مثل
زراج زرد صاف است و دیگر او را در گنیز اول
پان کردم اما این را مریض و سرخ کردن نباید

این

پس اگر خورده که بربق بارین دو اگر کسر یک مرد زراج
زرد صافی در بر باشد عقد کند و تشیع نماید بهین طریق
باید عمل نمود که ده جزو زین را با آن به مراتب و زراج
زرد نبات دو وزن نموده با سرکه مقطر است که
و هر بار ۱۲ ساعت سعی نماید و یک ساعت نشوید
ترم و یک ساعت اعفاناست شبانه روز که بهفتبار
دو ساعت سحرش تمام شود این است زین
باب فی کثیر نیم در بیان تشیع زین بدین گونه
تشیع باید که کوچک و بزرگ باشد و بهنرم آن فضا
باید که هر یک را در آب تشیع نماید یکی بسوزاند چون
جمره دار و لوح و یک یک باد و باد و بسوزاند و در آفتاب
س و دو دو یا سه سه بسوزاند در حاد و دو

آتش اجماع

از آن جبار دو ساعت است یا ۱۲ ساعت
 و نفس یک ساعت و روح نیم ساعت پس در روز
 را که خواجه شمس کند بانوشا دو ساعت و دو ساعت
 و یک ساعت و نیم ساعت و ۱۲ ساعت و در روزه
 ح محمول روزه یا چیزی بخورد بر سر آن کوره نهند و نشوید
 چون خشک شد بر در زد و مصلحت با و زد یا سرد
 شود بانوشا در را عاده کند و سستی نیاید و نشوید
 و به و با نظر حق عمل کند تا اینکه اجبار و روح و انفس
 مشغول و غور و اخص گردد پس این است فوائد علم شمس و
 امتحان ایشان را در روز و در سر و زبان کرده اند که
 بر لوح نمی رسد و در باقی باز باید و در حمره بلوغ
 که اگر در آن لوح ذوب نشود و در دیگر و غور و

ایده

گردید رسید هفت و الا با نهد از آن سر کرد پس
 جمع اجبار و انفس و روح و ارکان و صور
 و تشعشع را بر بدنه بنوع باید تشعشع کرد که من است
 خود کرده اند حمره یا صحنی کا ملا مفید انفاث فیا و نشوید
 از آن جمله در باب عقد رهن و عمل آن با روح
 مدبر و معمر بد بر ذکر کردیم که ده جزو رهن را با روح
 مع مظهر و صلابه ریخته سر که غنیمت مظهر را با و نشوید
 نماید و هر بار ۱۲ ساعت سستی کند و یک ساعت
 کوره تشعشع نشوید و به و یک ساعت کند از دیار و نشوید
 و با نظر حق کند در سن سه شبانه روز تا آن رهن
 و زاج مظهر و وزن شود و سستی ۱۲ تا آن

الحق

زین سحر پذیر شود بعد از آنکه در آنال کند و لمبیر
 آن رسته و مادر قدح صراطین برزد و قیام دیگر بن
 سوراخی را بر آن که سوزان نماید و بدار و سوزند
 محکم کند و خشک سازد و با تشنم هموار بر بند تا
 ۲ ساعت بکند و دو چهارات سیاه غبطه از آن
 خفته بالا بر شود چون بنیادت سیاه می کند
 سفید نکرد آن سوزان را بدار و سوزند محکم کند
 و ۱۲ ساعت دیگر آن تشنم کند و ۱۲ ساعت فرو
 که در دسترسد بعد از آن زین صعد را در دست
 با زین هم مشور و زین زردنات با سر که ۱۲ ساعت
 سحر و یک ساعت تشنم زین و یک ساعت احفا
 و ۱۲ ساعت هم تصد کند نوعی که ذکر شد

ناگفت زین

ناگفت نوب تمام شود این سحر زین
 صعد و تصاعد زین را با سایر اجساد
 و باض در اسرار محرابان کرده ام که تصد
 زین هفت نوب تمام کرد و زین سحر زین
 شود بعد از آنکه تشنم کام مشع گرداند چنانکه در
 من اشتمت و یک بار در بر شد بنار
 خسته طرح کند که لغز او با سوزند بدون آن
 مال فی بان نه بر گرفتن جوهر زینین
 بداند که زین زین زرد مصفا کند چون طلوع
 کند و بعد از غروب ساعت تشنم دهد و سحر
 ساعت درخت سحر کند یا دست سحر
 جزو را با جزو بر او بر ۱۲ ساعت دیگر

لحق کند

سحق کنند تا آنکه شفاف و درخشان چون
 لعل به خشان گردد پس او را در سرفه جدید ریخته
 سه ساعت باخل حاذق طعم خشک شود و او را
 خرد و با حوضه سحر و صفت و طعم طعم شود
 دو وزن نماید و با طعم طعم شود آن است که
 بکوبد در اول آن به در آب بکوبد تا شفاف
 شود و آن لطف را به بحر علقه صاف نموده در آب
 زخم عقد کند و باز بکوبد دیگر آب بکوبد و صاف
 نماید و عقد کند تا بر ته رسد که تمام است
 او را با مس سحر و زخمین دو وزن کند و بکوبد
 روزی سه مرتبه نماید و بعد از شفق اینها را آنگاه
 و با در صحت بدست بهیچ ساعت با شش
 متوسطه لقیه نماید و بکوبد ساعت بنزد و کدرد

الذکر

تا سرد شود و باز آن زخمین را با طعم طعم شود
 کند و با طریق دیگر لقیه نماید و باز مصلح او را کشته
 با طعم طعم شود و وزن کرده لقیه سازد تا آنکه بکوبد
 مانند پودر سفید و صاف بیرون آید که دید باز بکوبد
 آن خیره شود پس از صیاح در آید به شمع چون او را
 با فوشا در محلول شمع کند عواصم کرد و بکوبد تا رس
 الطرح میبرد که لقیه فاضل رو با سر بر وزن آید
 فاضل فشان به سر کافور حرکت میسر است
 به لکه بر رده نمی سر کافور را باید با زخم زخم شفاف
 فو وزن کند بعد او را در بونه زخمین نماید و سر
 بونه را بکوبد بونه سخت کند و خشک کرده بکوبد
 چند لکه طافت در در مس و کدرد و فاضل

الذکر

امکان فرو کند زرد اگر سخی پذیرند خوف و الا با زرد
 کند و بازینج لمر و وزن نماید و بطریق مذکور بکند زرد
 پس اگر سخی پذیرند تمام است و الا در نوبت
 سیم باز و زرد بازینج دو وزن کرده و بلیاق مریب
 بکند زرد که البته سخی پذیر شود بعد در آب صافی
 سخی کند و بنوبه ناوشش زرد کرد و بعد از شست
 زرد بپاید سفید کردنش موقوف نیست بگردان
 در بعضی از الفی حمل است که هفت نوبت حل
 عقد کرده باشند باین طریق که باقی زرد برود
 یک یک کام گرم حل کند و در قلع مطین باشد نیم
 عقد نماید تا هفت نوبت پس آن حمل

برگرد

برگرد و مس منور بکند را با آن کافور کرد زرد
 طریق طریق را اول آنکه نوشتار در حمل اول در سخی
 بکند زرد آن کلس در و بر سر کوره شمع نشوید
 تا آنکه آن کلس سفید و کافور گردد طریق چهارم آنکه
 آن کلس را با این نوشتار در حمل اول در زجاج مطین
 طبع نمکند تا کافور گردد طریق سیم آنکه آن کلس
 در بونه بریان نماید و در نوشتار در حمل اول غس کند
 تا کافور گردد اما چون آن کافور را با نوشتار در حمل
 شمع و غواص کند قایم مقام برضه مکتوب بکند
 را بر شش بار مس طبع کند و زرد را زرد و با سر کردن
 محراب و صفاوند بر فضه مکتوب را در سر زبان کردم
 فایب فی بهر کافور حکمت جدید است

در بند

و نه پس آن بدین بهائت است که بر او بعد در
 با جوهر برنجین دو وزن کند و بکند از در اگر نبوبت
 اول سعی پذیرد و چون و الا در نوبت حرم دیم
 به بهائت رسد و سعی پذیرد و بعد بآب صافی
 شستن کند و ثوبه تا و شستن رود پس برین جوهر هر چه
 سفید نشود و الا با کبر و اگر آن جوهر زجاج شام
 بیض است که در زجاج قلیا دو وزن کرده باشند
 و بعد از دو وزن هر دو را محلول ساخته باشند پس
 آن محلول را جاهر و طبع قلیا را بطریق علم با شستن
 و ثوبه با آب و نمک بخورد آن کلس حدید
 رسد تا اینکه سفید و شفاف شود پس آن کلس
 است کافور یک حدید و چون شستن شود فایده
 مقام کافور است که شستن فایده دارد

درمادر

و سوز را چون به تمییز او بکند از رفته روی
 کرد و جوهر باقی باقی باقی باقی باقی باقی
 و نظیر او است که در کدو سر سخی که کبر
 مطبوخ است در سرار و الوار با آن کرده اند
 و قسم از اقسام نظیر فضا را نیز در اینجا ذکر نموده
 با این طریق که یکبار فضا را با آب در نوبت بکند
 زدنش نوبت و هر نوبت را یکی گوگرد در نوبت
 مسوق را در ورق فضا کرده و بر سطح کند بگوید
 و در که از یکبار بکند و در و در آن شود و آن فضا
 چون زجاج خشک شود و سعی پذیرد پس او
 بکند از در و ثوبه پس در نوبت و با
 نمک حمض و صندل و هر یک در و با عطران

افاده

المید و دوزن کرد با مس و بار بخار عظم در اع
 پس اگر این فضا مقلد را سبقت کند و روشن
 زبون بار و غش حجب این سفید نماید و نشود
 تا بسته نوبت نگاه او را به توفیق آن حصار
 مسکوره بکند از وضع قائم پذیرد و بهر زیاده
 مایه در که از اضاافه کند که در خالص بیرون آید
 پس است قسم از قسام فقره مطلوبه محسوب لکن
 بهر مطلوبه فضا مطلوبه در ماده الکریم عبد الکریم
 منبر یاس نوع بیان کرده است که اگر آن کبر
 از محمد و شکر فضا است در اع و بار بخار
 ثابت در وسط و بار غفران حد بدست در دوزن
 که هر یک از این اگر بر باید در میان آنها نشاند

که آب قند

که آب قند و نور و نوشا در باشد مکنید به فضا در در
 آتش نماند و در او نم نماند پس بر این آبها به بن طریق
 است که بهر دقت با یک غیر منزه شود و نور را غیر مطلق و نوشا
 مسدود از هر یک که جزو بر در دوزن و در بول است
 منقطع کند قند را در خط نقطه و نوشا در آب صافی
 نماند و ظرف قند و نوشا در سایه گذارد و ظرف قند
 در آفتاب تابستان با آتش نرم و هر روز آنها را در آفتاب
 کند و بوزن اول نور و قند و نوشا در در آن مالکات
 نماند ماسه شبانه روز بعد آن سه آب را صاف کنند و با هم
 از هر دو در قند ریخته با صحنی طبع کنند تا نیم شود و بمیان
 میزان نگاه گیران آن طبع کند به طریقی که یک از کبر و دوزن
 آب صوزون ساخته با آتش نرم طبع دهد و اگر آن در

در ادنا حضرتان الیه بیت که با کبریت رصف و درون
 کرده باشند چنانکه در کسر و در نور بان که هر دو
 بکده بنا کبریت بر حضرتان حدیده بخوراند و با غنای تقیه
 و به و شش ساعت سخن نماند و یک ساعت نشوید و با
 عت اعتنا باشد نوبت که آن حضرتان الیه و کبریت
 هر دو سحر بیرون آید پس هر دو ازین حضرتان با چهار
 جزو از آن در رجاء مطین طبع زده تا آن آید بیون
 حضرتان بیرون آید و حضرتان در آن حل شود این
 در آن مبارک کریم و اگر خورده زنجار مملوس ثابت
 بالان آید طبع کند با آن بیون زنجار بیرون آید در
 و طبع باشد و اگر خورده گوگرد در حرمه و با شکر و حکمت
 بالان آید طبع نماید با آن بیون گوگرد و شکر و بیون
 آید در جبهه اعلی باشد و هر آید سر که با آن آید طبع نماید آن

بیرون

ان آید چون اگر شود و اگر در آن حد که در پس
 ان آید در قار و در ریخته بکند زرد هر وقت که می خواهد
 گوگرد حضرتان در آن نشاید و در آن آید مبارک عت
 که ظاهر و بطن آن حضرتان مملوس که در آن و لامع شود و بکند
 را به بنیف احباده که بکند از دو اگر در اعلی زنجار
 مملوس و قائم مقام آن زنجار محم مملوس و قائم مقام آن
 حدیده محم مملوس و این محم مملوس و قائم مقام این همه
 حدیده شمع و قائم مقام او مملوس منقر چون آن
 مملوس به بنیف این احباده زنجار بکند نوبت باشد نوبت
 که احش شود زنجار شکوشت بی فاصل بیرون آید و اگر
 ان حضرتان مملوس را به بنیف اگر عظم که زنجار ثابت
 بکند از دو بکند بخار بنوبت آوکل از خالص بیرون

بیرون آید

برون آید و اگر شش دینار فلفل و سه راکم از دو کینا
 زنجار نبات بر آن طرح کند در خالص نار خشک برون آید
 این است به بر فلفل و سه راکم و سه راکم
 فی بیان نه بر شکر و حکمت به اندک شکر و حکمت
 در وجه اول این است که کبریت رز در ربا غفران صید
 در وزن نماید چنانکه کف که شش دینار غفران صید در ربا
 بقا مصدق در سطح محلول شش نوبت سحری و ثوبه
 و اعفای وزن کند و بعد از آن وزن ۱۲ ساعت در بین
 القد صین تصد نماید انچه مصدق کرد در چون با فوسفور
 باشد این است شکر و حکمت در اول و آخر در وجه
 و در آخر کبریا غفران صید صید صید صید صید صید
 و در بین مصدق و در سطح محلول شش در وزن نماید با این
 طریق که شش دینار صید صید صید صید صید صید

بمقتضی

مبطخ بخور در او ده و زنجار نسیه کند و شش ساعت سحری
 نماید و یک ساعت ثوبه و یک ساعت لطفنا شش نوبت
 که آن شش دینار صید صید صید صید صید صید
 دیگر در سطح محلول نماید و ۱۲ ساعت تصد کند و ثوبه
 چون با فوسفور شش باشد این است شکر و حکمت در وجه
 و در آخر اما در وجه اول اگر کبریا صید صید صید صید صید
 و باز در غیر صید صید صید صید صید و زنجار محلول
 چنانکه کف در وزن نماید و بعد ۱۲ ساعت سحری کند
 و ۱۲ ساعت تصد نماید انچه مصدق شود چون با فوسفور
 در شفاف باشد این است شکر و حکمت در وجه
 در سطح صید صید صید صید صید صید و زنجار نسیه
 نوبت و زنجار سطح محلول در میان شش کند و در نوبت
 شش ساعت سحری نماید و یک ساعت لطفنا در آخر

در آن

بعد از خوردن کردن ۱۲ ساعت بعد از استحقاق نایب و ساعت
نصفه کند این سه ساعت خوردن کردن که ذکر کرد سررشته این
فایده فی بیان به بر ثابت کردن نوشا در شب
بدانکه در ثابت کردن نوشا در کمال مقصود حمور و یا نوشا در
مقصود غیر حمور نیک نوشا محمول میباشد و نمک نوره محمول
طریق است که جزو نوره مطهر است جزو بول صبا
چای کند تا نصف رود و نصف نماید پس آن نصف را به جگر
نموده در منفرد جدید برزد و در آن کرم کند که در بیا
بکند زردتالک آن در آنجا نمک گردد و یا اینکه آن
آنک بر سر گوره نشین طبع یکمانه نماید تا خشک شود
در روده پاک کام کرمک مد کند و باز بر سر گوره
نشین عقد نماید تا هفت نوبت چنین کند بعد آن
محمول شود و خوردن نوشا در مقصود حمور و غیر حمور و نوشا
نرم کند تا نوشا در ثابت گردد و نشان نبودنش آن

که اللہ تعالیٰ

آن است که مقصود شود پس این نوشا در بر علی بن
نانشین فایده فی بیان به بر ثابت
و ذوق و غرض و نکات و نکات است بدانکه
غرض و ذوق است تا نوشا در کمال محمول گردد و هفت نوبت
در او را عقد کند که باشد تا نمک نوره طبع اول
نمک نوره طبع اول را یکبار برزد و در روز نشین
طریق محمول رود و نوشا در محمول مذکور باین هر سه نوبت
و نشین ساعت سخن کند و یک ساعت نشین نرم
افغانا نشین نوبت چنین کند که این آن طلق محمول
نشین و خواص گردد و بکند از در قلمون کند و او غرض
از بواس و جرم موسی بیرون آرد و اگر عارضه
آن طلق را عقد کرد و اند محمول رود ۹ با نوشا در یکبار

الف

هفت نوبت مد عقد یافته باشد بر نوبت یک
 آن محل در آن محله و در ۱۲ ساعت
 سخن کند و ۲ ساعت تشریح دهد و در ۳ ساعت
 که از نماز شروع و این طریق عمل کند تا شش نوبت که آن
 طلق محله یافتند در محله و در ۱۲ ساعت
 ساعت در بین آن در بین آن در بین آن
 عقد کرد پس آن نوبت در محله و در ۱۲ ساعت
 بکنوبت عمل کند در روزه یک و تمام که نکند
 و آن محله و در ۱۲ ساعت و در ۱۲ ساعت
 روز سخن کند و ۱۲ ساعت شب نصیحت نماید
 نوبت که آن نوبت در محله و در ۱۲ ساعت
 و طلق محله کرد که اگر نوبت محله و در ۱۲ ساعت
 آن سه نوبت بگذرد و باقی نوبت هر دو نوبت

افعال

و در تمام این کتب
فایده بسیار است
این طلق
و کافور حکایت
در جمله اینها را اگر جدا جدا بنویسند
بلکه از دقلم در هر سفینه است
طلوع طلوع کند و در طلوع طلوع کند
و شش ساعت است که در طلوع طلوع کند
که آن طلوع طلوع کند که از طلوع طلوع کند
و قلم طلوع کند که از طلوع طلوع کند
فال فی باب طلوع طلوع کند
که طلوع طلوع کند که از طلوع طلوع کند
همه طلوع طلوع کند که از طلوع طلوع کند
که طلوع طلوع کند که از طلوع طلوع کند
زین طلوع طلوع کند که از طلوع طلوع کند

الف

زین مقصد و جزو مصلحتی مسوق غیر مقشوش پس جمله را با هم
جمع کند و در زجاج مطین ریزد تا مصلحتی و زین مقصد و در خمره
بند و درین محلول مفسطرا روید و طبع چنانکه کند تا غلبه یزد
این است که در حرکت اگر خواهد که در راه کند در رود و با یک
یکشنبه در حمام کرم گذارد تا حدی بعد از آن محلول را بر سر کلاه
نشیع طبع کند تا غلبه شود و باین طریق عمل نماید تا بهت نوبت نه
ان طلق مکه پس باین نوبت در محلول عین کند و در کبریه موین
یزد و در قندیر زجاج کوپا که در روان قندیر در خمره
مفسطرا بزد و سر خمره به بند و در آفتابستان و با کشت
نرم نشویه دهد به یک هفته ان طلق حد کرد و هر روز قدر از آن
کبریه بگذارد و با آنکه نوبت در حرکت محلول تا بیک هفته
بست و نشویه بخورد و طلق دهد که محلول شود و با آنکه ان طلق
باین محلول عین کند و در طرفی ریزد و عین زید و پس
نهد تا یک هفته و هر روز زید را تازه کند تا اینکه ان طلق حد کرد

و آن را که در این دنیا
 با این همه درد و غم
 طلق را عین و سر
 بصره زود را در این دنیا
 از خون زهره زاید طلق
 از جمله زاید بر سگ
 صبح و شب
 طلق را عین و سر
 از این دنیا را طلق
 بود طلق بود
 سحر و جادو
 کند از این دنیا
 فی جان نه بر سر
 باید زشت باشد و بول
 سر زرد پس خرد

خام نموده است نوبت چنان کند که تمام است از نگاه دور
 سخن کند و باب نشود و نشود خشک کند و سخن
 این است بهر یکس که نوبت در زبان هر وزن است و
 نصیب نماید و با هر دو را محمول سازند و بمنزله
 از هر تفاوت میوزون به نوبت پس نه هر یک که یکس
 شش و نوبت قرابت و از نموده و مع است
 باب فی بیان تدبیر و تیات بهر یک که در
 چند لکه زرد و سبز باشد با جاف و نازک بهر دو را
 در رختان مدید و وزن کند و روشن صفه البض
 با خنده آن به بار و عن مو را که نشود دهد تا بهفت
 نوبت باین طریق که نشد بهر نوبت را کرد و یکبار
 رختان مدید بخورد و دهد و بار و عن میوزون نشود
 نماید و شش ساعت سخن کند و یک ساعت نشود

و یک ساعت

بهر یک که در
 و نوبت چنان
 که در آن
 و در وزن
 غنای نور
 از سخن نشود
 خبر و در باب
 و میار و عیار
 در حمر و پاش
 و حله در ارد
 فی کشت و در
 از خلد ص
 که او را در
 و یک ساعت

لک

و مگس کند و سخی ناید و بنویسد و خشک کند و بده
 او را از راج زرد حملوان سبز حملوان سبز حملوان سبز حملوان
 سه گانه و یا بوال چهار گانه مفرد و مفطر و محضر از زرد و
 سسج برون آید و در باطن نیز بنوشا که از مصلحه حملوان
 و بنوشا در حکمت حملوان و یا فیلد حملوان بزرگ سفید
 برون آید باین طریق که آن مگس را در دهان مس را در بوی
 بزرگ و بانش میباید و در جره راج و بول مس که مس را
 و هر بار که این اجزاء سیاه مشمش بزرگ و جبهه می کنند تا اینکه
 آن اجزاء ببلون خود بماند و با بنوشا در و یا فیلد از این
 نوع عمل کند و یا آن مگس براده را با این اجزاء بگوید
 در جره و باطن میخورد و هر دفعه که آن اجزاء سیاه مشمش
 و جبهه می کنند تا اینکه اجزاء ببلون خود برقرار شوند و یا اینکه
 به سخی و بنویسد اجزاء بزرگ را در جره و باطن بخورد آن مگس

براده

و براده دهد تا سفید و سسج برون آید این سسج بنفشه
 مس را با بنفشه جدید بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه
 حد عقد که باشد پس براده جدید بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه
 و در بوی بنفشه و در آن حملوان مفطر بزرگ و یا آن براده
 با آن حملوان ملخ ناید تا سفید و شفاف برون آید این
 بنفشه جدید که بعد از بنفشه او را در جره و یا در جره و یا در جره
 رصاصین آن است که اول رصاصین سفید را که فلوس
 در مفرقه جدید بگذارد و در بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه
 او را در جره و در جره و در جره و در آن گاه بزرگ و بنفشه
 در بنفشه اما بنفشه و فاکتر گون باشد از راج با صاف بنفشه
 و بنویسد تا بیک که در دهان این اشک کافور و حکمت جدید
 که باید او را را بنوشا در گاه مصلحه حملوان و یا بنوشا در جره
 راج و در زن که حملوان و یا بنوشا در حکمت حملوان و یا بنوشا
 فیلد حملوان که هر یک از این وقت نوبت مد عقد یافته

باشد

باشند طبع و یتاب و غم و الحوق و ثوبه سفید گردانند چون
سفید شد او را بوی متین مستشکل کند و هر چند
در آن فقره می نماید بر آنکه که فقره ثابت بود با سر و آن که
و اگر خواهد آن قلم بد بر بر با جوهر زخمین مینماید درجه و
و اگر خواهد آن قلم را با نوره مطلقه در قلم حک کند چنانکه در
و نوار مذکور است در بهر طریقی دارد و اگر خواهد آن قلم را با
به بعضی حک کند باز درجه علیا دارد و اگر خواهد آن قلم را
باز در نوره سیم حک کند به هر که در آن نوره مذکور است
مستشکل کند جزو قلم است مکنزه و فقره را با سر و آن که
باب فی کثیر سیم که اگر حکت مبارک است
در بیان علم طریق و تنویر است بهر آنکه اگر خواهد فقره که از دیار
بافتد که از مادر بونه ببرد و شعله زنده در در است سیم است
و هر قدر در ورق را با فقره بسته سه نوبت بان جد طریق

مراقب

باشند نوبت چنانکه مال آن شش بار بر رده است
۱۲ بار گردانند از آن او را بر روغن زیتون غلیظ
چرا که و بکند از در بونه سخت باشد سختی در نوبت
و شش بار بر یکبار قطع شود پس و بکند از در بونه
باز او را سوهان بر رده کند به نوبت اول در وزن
کردن آن نوبت هم نهم نهم بهر او آن است که ضروری
بر او را با خرد و بر او را حک کند چنانکه به دو بار
و هر که به روغن زیتون غلیظ شود و بکند از در بونه
باشند سختی در نوبت اول دوم سیم دیگر که از در
اما در نوبت چهارم هم چون زر که از در نوبت ششم
چون فقره که از در او را بر روغن زیتون روغن
مح البص باشد درجه و سطر دارد و اگر بر روغن مح البص

دوازده بار

و شتران باشد در به عیب در در چون بنویسند
 رسد این در که از عمر و منور گردد و مانند کوب
 در سون آید و حد بر سر اند که بر آتش باشد
 و مشع گردد و ظاهر بطن او سرخ و روشن باشد و اگر گنجی
 سنگن آید بوقت لجر باشد و با لقا از زر که یک کدافه باشد
 و چندین خوارص و منافع در و رسد آید که بوضو و بان
 بنجد فایده فی بیان ترک سید محبت با بر
 ترک بقل آن است که مکنار ازین حدید عمر را بکند
 لقا رو یا بسته است نوبت با هم مکنار و شک کردن
 در کوره غلص نهاده حدید نون خود را بفضه ده و یک
 در وزن او زیاده نشود و فضه بی چهار در آنست
 از نال بر و ن آید و بهر دینار در آن یک سینه مشرقه آید
 کند به پنجده ایک عیار از غلص بر و ن آید ترک دوم آن است
 که مکنار

که مکنار نیم ازین حدید عمر را بکند با نیم از عمر با نیم مشرقه
 با نوبت است نوبت با هم مکنار و سیوان بر ده کنه و نوبت
 محول عمر و عمر را بخورد و ده بلایق بر آن زنجی را
 که هر یک ده دینار جسد را بابت است دینار نون در محول
 با و بخوراند تا بسجی و زنجی رنجه پس در زنجی با حساب
 ۱۸ دینار جسد با است دینار روح بر سر است دینار حدید
 دینار نون و در مرگ پس پس نیم دینار نون در محول
 را هر نوبت نیم در آنست بخور و آن است
 دینار جسد عمر و ده و است
 سخن کند و نیم سینه مشرقه

و نیم ساعت تشریف دهم ساعت اعتنا نشین زنت در آن محبت
 رنجناز در کعبه و کعبه از آن راه طریقت بشنید باز نقره را بر
 دهر ده و بیار و انکی از موعده بر بند و ز تمام عیار مشرق بیخ آید
 و اگر ز مغرب و یا مشرق و یا از جنوب و یا از شمال نقره در سبزه
 و از حدید و سحر و جوی سحر و نوبت مایم که از دوشک کند و در خلوص
 نهند از خلوص تمام عیار برون آید و تقی کیمیم آن است و حدید
 محمد را براده است و شش و بیار از آن راه و برادر برود و
 زین مشق را و در هر راه و در شش ساعت سعی کند و ساعت ششم
 نرم و بد خال نیم گرم شش و یک ساعت فرو کند در تاسه رکعه و یا غالی
 عکس کند تا شش زنت در آن شش و یا حجب محمد ۱۲ و بیار رکعه
 و کند از دوشک کعبه ساعت و یکدور رستی مایه تمام است
 و اگر از آن راه برادر و یا از آن راه محلول و یا از آن راه بیخ محمد

بطریق مستطاب فی سوره که در کتب کما اورده فی انوار سوره که
 بکلمه تصدیق درین القیاس بر آسان است یعنی مستطاب بر کلمه
 شمس تصدیق سازد و بعد از اعظام و جبر و تعاضل برین و باز آرد
 یا و ۴ ساعت می کند و در ساعت ششم و هفتم و هشتم است
 تصدیق باین طریق کند اما اجبار و حره و مانع محسوس که در این اول
 اجبار مرصع شود و اگر از این لغات این باب و بعد از تعظیم تمام کند
 مثلاً منمجه مجرب را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 ستم ششم و هفتم و در ششم و هفتم و منمجه را منمجه را منمجه را
 انجید و یا منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 کند باز مستطاب مرصع که اورده این سوره که اول سوره که
 زمار و منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 کعبه که در سوره که منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 شمس و منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را

بطریق مستطاب فی سوره که در کتب کما اورده فی انوار سوره که
 بکلمه تصدیق درین القیاس بر آسان است یعنی مستطاب بر کلمه
 شمس تصدیق سازد و بعد از اعظام و جبر و تعاضل برین و باز آرد
 یا و ۴ ساعت می کند و در ساعت ششم و هفتم و هشتم است
 تصدیق باین طریق کند اما اجبار و حره و مانع محسوس که در این اول
 اجبار مرصع شود و اگر از این لغات این باب و بعد از تعظیم تمام کند
 مثلاً منمجه مجرب را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 ستم ششم و هفتم و در ششم و هفتم و منمجه را منمجه را منمجه را
 انجید و یا منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 کند باز مستطاب مرصع که اورده این سوره که اول سوره که
 زمار و منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 کعبه که در سوره که منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را
 شمس و منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را منمجه را

باز از مریک اینها بگذرید بر سفت و باز نقره بطرح میرود و آن نقره را
 ز رخا ل کفانه و عجمی کو که در مکه آمد و شد حکمت هر کلمه را
 محمول نهشت و عجمی کفانه مریک اگر نقره اندر بگذرید و
 نقره بطرح میرود و از رخا ل کفانه این است که میرود و در
 و مکه در این النوار سینه با کلمه و ربات و معیار مریک
 از دایره و اینها در هر دو جهت در عجمی کفانه
 و طرح و النوار ز نقره و نیز در اینها خسته ام خسته و
 انبیا و اولیا که احکام مکتوبات است و در اینها
 در اکایه ماضی و کما و کفانه ام آنچه در اینها
 گذر بجا که در کفانه از زقانی آن جمله است ام و اینها
 و در اینها اعمال و در اینها و در اینها و در اینها
 گفته ام و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

و این شش برف مصلحت با مصلحت و لا
 در این شش حکمت است که اگر زن کون روح
 با جسد و ان شش را بر مصلحت مفریاد است بر اگر اگر
 یکم زب و تکیه کنی باشد یا روح جسد و فواید که
 مصلحت باشد و زن کن اگر یکم زب آن زن را از از
 نصیحت بود با بعضی آن زن را بر سقیم و نشو و نما
 زب بخورد آن مصلحت بود و زن شش و زن شش
 عنایت ساله مصلحت مصلحت اگر یکم زب و فواید که
 کن و شش مصلحت یکم زب و فواید که
 این است شش حکمت و بعد در این است شش
 غیر مصلحتی که بر و یکم زب از این زن را شش
 و یکم زب و فواید که مصلحت است و فواید که

۱۲ بار شش یکم زب و فواید که
 بار شش یکم زب و فواید که
 بر یکم زب و فواید که
 با یکم زب و فواید که
 طریق آن زن را بر و فواید که
 مصلحت رسید حد و شش و فواید که
 حد و شش و فواید که
 از این حد و شش و فواید که
 زب با یکم زب و فواید که
 اگر حد و شش و فواید که
 مصلحت و شش و فواید که
 علی و شش و فواید که

[illegible]

مکتب و بار نیز محکم و در هر دو سطر و اعلای کور و
 مکتب و یا باشد و حکمت و یا با هم کبریت که معلوم می شود
 در کئی بار طریق سابق عهد نموده اینها را بعد از در کفین و
 سه کانه در ابوال و در ناکار و او مان و اجات نیز بر طبق و یا با
 غم و یا عین و می و نیز سه مرتبه یا پنج مرتبه و شفاف نموده
 تمام است بعد از سر او را بریده رابه لطیف که نام اینها را
 به نسبت بگذارد ثابت و چهار کوه بعد یکدیگر از آن مرتبه
 باز و نقره در بر و گذارد و در خلاص گذارد و نقره در خلاص
 مقلوب تمام عبارت از سه وزن و نیم و الله تعالی **فصل**
فصل در چاق ختن رخا اعظم است به آنکه اگر تو علم و وزن
 که در جسدین را با هم و از دست مفرد و اگر مکتوب و مکتوب و
 کوه و نیز در هر دو و در بر و یا غفران الی و در وزن
 بطریق

بطریق در هر دو مرتبه
 در وزن و یا با هم کبریت که معلوم می شود
 در کئی بار طریق سابق عهد نموده اینها را بعد از در کفین و
 سه کانه در ابوال و در ناکار و او مان و اجات نیز بر طبق و یا با
 غم و یا عین و می و نیز سه مرتبه یا پنج مرتبه و شفاف نموده
 تمام است بعد از سر او را بریده رابه لطیف که نام اینها را
 به نسبت بگذارد ثابت و چهار کوه بعد یکدیگر از آن مرتبه
 باز و نقره در بر و گذارد و در خلاص گذارد و نقره در خلاص
 مقلوب تمام عبارت از سه وزن و نیم و الله تعالی **فصل**
فصل در چاق ختن رخا اعظم است به آنکه اگر تو علم و وزن
 که در جسدین را با هم و از دست مفرد و اگر مکتوب و مکتوب و
 کوه و نیز در هر دو و در بر و یا غفران الی و در وزن
 بطریق

باز شاد و سال محلول ششم بخودش کرد و آن بار که فتنه است که مبارز
 بنده تا هر چه بدین را احاطه و انفسی که در این ذکر گفته شد تمام
 کن میسایح الا نوار سبده مشکون که بر سر علی باجه و یا سکن روز
 صدیق بر کاتب الحرف و سبده میرا و رحلت ابتلا و مرض شدت
 بصفت بحر ستم جات به ختم باجه و بر پشته منبت حاکم و منته
 بسم الله الرحمن الرحیم این است کتاب مفاتیح
 به اندوه در هر سبده این در وزن کون از و اس و در نفس را حجاب
 نوشته که یک قیفه از و فانی و حقایق اعمال در این اوج که ششم و
 و این که در قوم کوایم اکنون توفیق منته که میخوام که بجه ترمی از
 سبده ای میان کنم در راه اراد بر همه دفعه سبده نام و الملک
 از سبده می خواهد که کند را و آن تر از جامه رسید و از نیند
 حاج

و مفاتیح
 در بیان هزاران کون در این اوج که ششم و
 بخار از منته و منته در این اوج که ششم و
 مصلحت است که منته و منته در این اوج که ششم و
 منته و منته در این اوج که ششم و
 تشبیه به سبده ای که در این اوج که ششم و
 و در این اوج که ششم و
 یکبار در این اوج که ششم و
 نقوه در این اوج که ششم و
 در این اوج که ششم و
 در این اوج که ششم و

باینکه گزینت من غیر متوش را مکتب کوهانه بگزینت ز نازک کاه
 از آفتبید که نه بگزینت خلی من سه ساله شفیقه را در تنه من
 منوط کوهانه بگزینت من سه ساله شفیقه را در تنه من
 و سخن نیا بقیه من را من با **خفا** من در تنه من
 نفس من باینکه نفس من است اگر مفر را بکنند اگر بزد اگر
 و خالص من آن شد و حکمت من در به آدم چهار در وقت
 که بگویم چه در این علم فاضله ز سارا اجازت
 و قلم مقام من از مغرب و مشرق مکتب من و قلم مقام من
 حجر و لک من و من مکتب من پس اگر چه در من من
 نفس من گوید اگر چه من باینکه من مکتب من
 مکتب من نفس من باینکه من مکتب من و من مکتب من
 و اگر چه من غیر مکتب من نفس من گوید اگر چه من مکتب من
 در کد ز باله و زن کند و اگر چه من مکتب من باینکه من مکتب من

دوازده

و در این
 حسن حبیب من
 باینکه اگر مکتب من مکتب من در تنه من
 اگر چه در من مکتب من را با من در تنه من
 باینکه که من مکتب من در تنه من
 برادر من باینکه من مکتب من در تنه من
 نشین زینت آن نشین من مکتب من در تنه من
 او هم که در من مکتب من در تنه من
 سلف او که من مکتب من در تنه من
 و با بیکر که من مکتب من در تنه من
 سوار من باینکه من مکتب من در تنه من
 و من مکتب من در تنه من
 سوار من

هم کرات پیکر دلم این است که در هر غریز او در هر پیکر
 زاید شده است زت جلیف این که در هر یک از این در ذرات
 زیار نشو پس این که سر است سر را در لایه نشو پس
 تر سر که در این در این مقیاس پیکر که در واقع است
 با **مفتاح** مشتمل در یک درون کون روح انفس
 بد آنکه نفس در این کرات غفلت با او هر زنجیر
 و فیه مقله یکا فز حدیدی و کمالی باطل میگلر و در حرة
 نفس که در این معنی است اینست حکمت با کرات
 در او نه و حیدر در این معنی است با کرات
 با معنی مقلر مقام مقلم آنهاست مقلر در او بر اگر
 رای با حق و او است فیه مقلر را در او و با قیام
 او کافورین را حدیدی و کمالی باشد باطل میگلر
 او نه و پیکر هر حیدر که در کمال حیدر می وقت در او نه

در کمال

نفس که در این در این مقیاس پیکر که در واقع است
 با **مفتاح** مشتمل در یک درون کون روح انفس
 بد آنکه نفس در این کرات غفلت با او هر زنجیر
 و فیه مقله یکا فز حدیدی و کمالی باطل میگلر و در حرة
 نفس که در این معنی است اینست حکمت با کرات
 در او نه و حیدر در این معنی است با کرات
 با معنی مقلر مقام مقلم آنهاست مقلر در او بر اگر
 رای با حق و او است فیه مقلر را در او و با قیام
 او کافورین را حدیدی و کمالی باشد باطل میگلر
 او نه و پیکر هر حیدر که در کمال حیدر می وقت در او نه

خواه چنانکه از او خبر عجل در حق مصلحتش پدید آید
روح پاکست از روح حق مصلحتش از کار عجل
نفس که نیست با هر زینت نفس شستشو در روز
کون نفس است با هر نفس که در روح مصلحتش در هر نفس
ز در مصلحتی است که در روح مصلحتش در هر نفس
با نقره مصلحتی است که با کافور حکمت خدیوی و با کافور حکمت
نما در مصلحتی است که در هر نفس که در هر نفس
با یکدیگر پیوسته است مصلحتش در هر نفس که در هر نفس
رجاء مصلحتش است که در هر نفس که در هر نفس
روح پاکست از روح حق مصلحتش از کار عجل
نفس که نیست با هر زینت نفس شستشو در روز
کون نفس است با هر نفس که در روح مصلحتش در هر نفس
ز در مصلحتی است که در روح مصلحتش در هر نفس
با نقره مصلحتی است که با کافور حکمت خدیوی و با کافور حکمت
نما در مصلحتی است که در هر نفس که در هر نفس
با یکدیگر پیوسته است مصلحتش در هر نفس که در هر نفس
رجاء مصلحتش است که در هر نفس که در هر نفس

جمع
بجای هر نفس که در هر نفس
نفس که نیست با هر زینت نفس شستشو در روز
کون نفس است با هر نفس که در روح مصلحتش در هر نفس
ز در مصلحتی است که در روح مصلحتش در هر نفس
با نقره مصلحتی است که با کافور حکمت خدیوی و با کافور حکمت
نما در مصلحتی است که در هر نفس که در هر نفس
با یکدیگر پیوسته است مصلحتش در هر نفس که در هر نفس
رجاء مصلحتش است که در هر نفس که در هر نفس
روح پاکست از روح حق مصلحتش از کار عجل
نفس که نیست با هر زینت نفس شستشو در روز
کون نفس است با هر نفس که در روح مصلحتش در هر نفس
ز در مصلحتی است که در روح مصلحتش در هر نفس
با نقره مصلحتی است که با کافور حکمت خدیوی و با کافور حکمت
نما در مصلحتی است که در هر نفس که در هر نفس
با یکدیگر پیوسته است مصلحتش در هر نفس که در هر نفس
رجاء مصلحتش است که در هر نفس که در هر نفس

در آن سقش زان بیشتر متب و قطعانده همه غایت کمال سعیش
 اوست پس نشد بار از این نیت منق مصلحت را حتما کند باید
 مصلحت منجوق غیر معشوش را مانور کند که مصلحت مصلحت
 و وزن نماید به منوال نشد بار مصلحت را ایام زنده و کینه
 کانه محمول را بخور داد و در چهار ساعت سعی کند و نیم ساعت نشویم
 یک ساعت اعتقاد نشد زنت در آن نشد بار مصلحت ۱۲ و بار
 و در یک ساعت یکبار آن در وزن کعبه را سعی نماید در تمام آن
 ادعاه او را بر نوعی از انواع در محل فرستاد و در نوزدهم ساعت
 حل نماید بعد از حل همین محمول را در نوزدهم ساعت یکبار کرد
 و بخور نشد بار نیت منق مصلحت در شش ساعت سعی کند و یک ساعت
 نشویم و یک ساعت اعتقاد نشد زنت در آن نشد بار زنت ۱۲
 و بار کعبه در وزن نشد بعد از نوزدهم ساعت یکبار کرد

انام

در آن سقش زان بیشتر متب و قطعانده همه غایت کمال سعیش
 اوست پس نشد بار از این نیت منق مصلحت را حتما کند باید
 مصلحت منجوق غیر معشوش را مانور کند که مصلحت مصلحت
 و وزن نماید به منوال نشد بار مصلحت را ایام زنده و کینه
 کانه محمول را بخور داد و در چهار ساعت سعی کند و نیم ساعت نشویم
 یک ساعت اعتقاد نشد زنت در آن نشد بار مصلحت ۱۲ و بار
 و در یک ساعت یکبار آن در وزن کعبه را سعی نماید در تمام آن
 ادعاه او را بر نوعی از انواع در محل فرستاد و در نوزدهم ساعت
 حل نماید بعد از حل همین محمول را در نوزدهم ساعت یکبار کرد
 و بخور نشد بار نیت منق مصلحت در شش ساعت سعی کند و یک ساعت
 نشویم و یک ساعت اعتقاد نشد زنت در آن نشد بار زنت ۱۲
 و بار کعبه در وزن نشد بعد از نوزدهم ساعت یکبار کرد

روح حق و دانا را در قول و ادراک آن شکار زهر خور و خورده
 و آنکه خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
 ام یکا میرود و اگر این و نوزاد را در قول و ادراک آن شکار
 باشد و چه اهل دارد و اگر ما به آن شکار مسخر حق باشد و نوزاد
 منبصر و قول و خور و قول و خور و قول و خور و قول و خور
 در حقیقت و ماضی را در تصدیق و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 و اما اجساد و غیر اجساد و در علم و در علم و در علم و در علم
 کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم
 و انفس و در کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم
 که بعضی ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 باید بخیر و بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد
 شکر و نایام از مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد
 و بکند ما را نوزاد و کما مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد
 در دار

و در قول و ادراک آن شکار زهر خور و خور و خور و خور
 و آنکه خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
 ام یکا میرود و اگر این و نوزاد را در قول و ادراک آن شکار
 باشد و چه اهل دارد و اگر ما به آن شکار مسخر حق باشد و نوزاد
 منبصر و قول و خور و قول و خور و قول و خور و قول و خور
 در حقیقت و ماضی را در تصدیق و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 و اما اجساد و غیر اجساد و در علم و در علم و در علم و در علم
 کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم
 و انفس و در کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم و کتم
 که بعضی ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 باید بخیر و بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد
 شکر و نایام از مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد
 و بکند ما را نوزاد و کما مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد و مفسد
 در دار

[illegible]

باور خدایند ما را زبنت و نقره از شرفه مشکون تمام عیار سرون آید
فصل دوم یکبار از این حدید سحر یکبار نقره رو یکبار سکه زینت
 یکبار از زرخالی سحر یکبار عیار سرون آید و در آن روز سکه نادر بگذرد
 حیات را می شرفه مشکون سحر **فصل سوم** جوئی از این حدید سحر
 مبارک با جوئی نقره رو یکبار و جوئی زرد سکه زبنت یکبار از
 و در خلاص نند ز شرفه تمام عیار سرون آید و صدم از لفت کشف
 این اسرار بار این است عمل سحر بر هر برنج مکرر نوشته بگویم عیار

بسم الله الرحمن الرحیم

این است عمل مکرر در کبریت احمد س از آن سحر سحر بر در
 نالت دارد ز شرفه یکبار بر یکبار و یکبار در آن کبریت اصفه نند
 شفاف سرون ضاف زرد و چون رخ المص است و در
 عیار نقره دار کجور را و دم غصفت تمام سحر کند و هم غصفت
 نسویم دم و نیم رخت اعفان شرفه زبنت تمام کشفه از آن سحر

۱. عمل

سحر از آن سحر یکبار از این حدید سحر یکبار نقره رو یکبار سکه زینت
 یکبار از زرخالی سحر یکبار عیار سرون آید و در آن روز سکه نادر بگذرد
 حیات را می شرفه مشکون سحر **فصل سوم** جوئی از این حدید سحر
 مبارک با جوئی نقره رو یکبار و جوئی زرد سکه زبنت یکبار از
 و در خلاص نند ز شرفه تمام عیار سرون آید و صدم از لفت کشف
 این اسرار بار این است عمل سحر بر هر برنج مکرر نوشته بگویم عیار
 یکبار از این حدید سحر یکبار نقره رو یکبار سکه زینت
 یکبار از زرخالی سحر یکبار عیار سرون آید و در آن روز سکه نادر بگذرد
 حیات را می شرفه مشکون سحر **فصل سوم** جوئی از این حدید سحر
 مبارک با جوئی نقره رو یکبار و جوئی زرد سکه زبنت یکبار از
 و در خلاص نند ز شرفه تمام عیار سرون آید و صدم از لفت کشف
 این اسرار بار این است عمل سحر بر هر برنج مکرر نوشته بگویم عیار

که چکی در بقعه چهار گشت با بیا و نر و آن قندیل را در حجره
 بر از خل مقطر او ز و سر خرده و قندیل را هم سخت ناید روز
 و شب بخار نشش گرم گذار تا در هفته یا سه هفته در آن دارد
 که خمر زرد و خر و حبل لکویه بقندیل رود و تمام است این اگر بپزد
 منقش و مقیبه منقش هم آن است و او را با نوار حمل و طبع کنی
 و نوار سیاه و میوه ریز و نوار تازه در آن داخل میکند
 و شب یک نوار و یک سیاه نوار و بزرگ نه کمال مقیبه و
 بعد اگر صد مثقال رقیق و صد مثقال راز و مفرقه جدید گرم کنی
 گرم شود و مثال ازین طلق حمل و نوار به نوار
 نابت که چند انکه بشنود گذاری بهتر شود و اگر بپزد
 برودن آن و این عمل طوق زدن است و رقیق و کس در آن
 نبت خد او نمیشد آن که در کاشف این امر را بنویسد

الحمد

این است متفاح که با بیا و نر و آن قندیل را در حجره
 بر از خل مقطر او ز و سر خرده و قندیل را هم سخت ناید روز
 و شب بخار نشش گرم گذار تا در هفته یا سه هفته در آن دارد
 که خمر زرد و خر و حبل لکویه بقندیل رود و تمام است این اگر بپزد
 منقش و مقیبه منقش هم آن است و او را با نوار حمل و طبع کنی
 و نوار سیاه و میوه ریز و نوار تازه در آن داخل میکند
 و شب یک نوار و یک سیاه نوار و بزرگ نه کمال مقیبه و
 بعد اگر صد مثقال رقیق و صد مثقال راز و مفرقه جدید گرم کنی
 گرم شود و مثال ازین طلق حمل و نوار به نوار
 نابت که چند انکه بشنود گذاری بهتر شود و اگر بپزد
 برودن آن و این عمل طوق زدن است و رقیق و کس در آن
 نبت خد او نمیشد آن که در کاشف این امر را بنویسد

از من و صفی غفره قلم بر جگر برادر امان در گذر ز ثبات کوهانده از
 روی سیم سرون اید و خبر صحیح بیان کوم چگونه برادر جگر قلم
 که و نامی از در کسر الله را با خواهم که چون الله تعالی نام
 این الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي خلقنا
 الله انشاء و بخلق مخلص الله انشاء و بخلق مخلص الله
 ما كنت الا اول ریحانه و غرض و شمع خلق است
 در آن بنامه زین ثبات هم چون غرض شمعیت زین شمع
 و در شمع آن نام زین کانه مصلحت به مصلحت است و عقد یافته
 بنام و خلق نفوذ کند کس فرما کانه را باید که زین در افتاد و افتاد
 نصیحت بر جگر در برات شسته نه بعد اورا در زین فاسد و با این
 فاسد خطی رسید و زین شسته نه که کند تا مرض دارد و خط مقصود
 او نیز یاد بر صبیح نه مقصود خلق حکمانه کند تا خطی که چون کرد
 بعد بر کرد و شمعیت فاسد و خلق چنانچه شسته نه و تا عقد
 مارتی که

بنامی که
 بنام علی است که
 در صبح از غفره قلم بر جگر برادر امان در گذر ز ثبات کوهانده از
 روی سیم سرون اید و خبر صحیح بیان کوم چگونه برادر جگر قلم
 که و نامی از در کسر الله را با خواهم که چون الله تعالی نام
 این الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي خلقنا
 الله انشاء و بخلق مخلص الله انشاء و بخلق مخلص الله
 ما كنت الا اول ریحانه و غرض و شمع خلق است
 در آن بنامه زین ثبات هم چون غرض شمعیت زین شمع
 و در شمع آن نام زین کانه مصلحت به مصلحت است و عقد یافته
 بنام و خلق نفوذ کند کس فرما کانه را باید که زین در افتاد و افتاد
 نصیحت بر جگر در برات شسته نه بعد اورا در زین فاسد و با این
 فاسد خطی رسید و زین شسته نه که کند تا مرض دارد و خط مقصود
 او نیز یاد بر صبیح نه مقصود خلق حکمانه کند تا خطی که چون کرد
 بعد بر کرد و شمعیت فاسد و خلق چنانچه شسته نه و تا عقد
 مارتی که

نشد زرم یک است اغماش زبنت تمام ای که آن طلق و زردی
 زردی که و غماش شود افکاه اگر از آن طلع بر سر و در آن است
 بتجیف این طلق که در روز و شب هم بر آن آید و از آن طلع سوادگی
 تیردین نجات و اول کبریا که آب بنده و در محل مقطر است
 طنج کند تا خشت صاف از آن با صاف از ورق قلعی بار آورده
 در پنج چوبه طنج یا در کوزه ای طنج است منوطه مقطر کنند تا
 ثقیل از او بر آن آید و آن رفع سواد است بکنوب نام زبنت تمام
 مانند اگر خشت کوه و تر منحل در شش هم طنج است
 البصر آن طلق سواد است و او را فکله کنند و محکم کنند تا
 او را از آن است که نمک در در و در و در پاک کنند و سحر طنج
 حمل با بوسه مقطر است طنج نایه ای که چون خمیر شود
 آن را بنویسد سحر کند تا علی زنده بر در و در و در طنج کند
 در بنویسد سحر نایه ای که آن سحر البصر فید بر آن آید و اگر او را
 مقطر

مقطر
 منسوب به آن
 خدین طلق است که در روز و شب هم بر آن آید و از آن طلع سوادگی
 بتجیف این طلق که در روز و شب هم بر آن آید و از آن طلع سوادگی
 تیردین نجات و اول کبریا که آب بنده و در محل مقطر است
 طنج کند تا خشت صاف از آن با صاف از ورق قلعی بار آورده
 در پنج چوبه طنج یا در کوزه ای طنج است منوطه مقطر کنند تا
 ثقیل از او بر آن آید و آن رفع سواد است بکنوب نام زبنت تمام
 مانند اگر خشت کوه و تر منحل در شش هم طنج است
 البصر آن طلق سواد است و او را فکله کنند و محکم کنند تا
 او را از آن است که نمک در در و در و در پاک کنند و سحر طنج
 حمل با بوسه مقطر است طنج نایه ای که چون خمیر شود
 آن را بنویسد سحر کند تا علی زنده بر در و در و در طنج کند
 در بنویسد سحر نایه ای که آن سحر البصر فید بر آن آید و اگر او را
 مقطر

درین عمل در دانا نشکر کافیه مصدق باشد و نام مصدق عابد بنفصه
 پنجمین نوع لغت اولان است از راء و نظر افغانی است که
 لغت حرم آن است در دوا بول صیغه مقطر مذکور در لغت حرم
 باز در نظر افغانی مکتوبت یا در زبانیست لغت عابد بنفصه
 اما درین آب بول مقطر در نشکر در دوا بول صیغه مقطر
 و بخور در نشکر و یا در نشکر بول چهار خرد دوا بول و یا در نشکر
 در نشکر در خرد و زشته اند پس یک لایق میزن و میخورد و آن نشکر در نشکر
 در نشکر میخورد پس در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 یا در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 تا آن نشکر در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 شمس در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 کافیه یا فرق میزن دوا اما کافیه در دوا بول در نشکر در دوا بول
 یا در نشکر

پنجمین نوع لغت اولان است از راء و نظر افغانی است که
 لغت حرم آن است در دوا بول صیغه مقطر مذکور در لغت حرم
 باز در نظر افغانی مکتوبت یا در زبانیست لغت عابد بنفصه
 اما درین آب بول مقطر در نشکر در دوا بول صیغه مقطر
 و بخور در نشکر و یا در نشکر بول چهار خرد دوا بول و یا در نشکر
 در نشکر در خرد و زشته اند پس یک لایق میزن و میخورد و آن نشکر در نشکر
 در نشکر میخورد پس در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 یا در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 تا آن نشکر در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 شمس در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول در نشکر در دوا بول
 کافیه یا فرق میزن دوا اما کافیه در دوا بول در نشکر در دوا بول
 یا در نشکر

این است روح طلق اگر چه سیاه باشد چون خل مقطر بری رخسار آل چون من
از تکرار آن آید و سر و سرخ لکه و دست نام آن مشک است بر آرد و در خضاب
چوبی که بکل مقطر آن که بکند و به خنک بنماید و بر سیاه و آفتاب و جانی
بر آرد و بر شنبه و پنجشنبه آن یوم هر یک از آن مشک در سیاه و در هفت روز
چنان روشن و بشیاع و لطیف و نازد و آید و پنداری برق از سر و
این است آنجا حکمت اما این بخار را با صید و در آن کنی مفید بود زیرا که صید با
عظم و آن بخار حکمت است و وزن نشو و کند از این نیز هر روز در کون کون
مرد و بار آورده صید پیچ و به طور است و نشو بار آورده صید مغز نشو و بار
و غیر بر آرد و یک بار بخار حکمت کند و او و در حوض کاس می کشد و خوش
بفتون غیر مغز نشو و چوب که در قلع مکرر بر کوره شمع نیم ساعت نشو و
و نیم ساعت فرو کند در زار و در آن لکه با این طریق هر یک بار بخار نشو و آن بار آورده
داخل مغز و رگ است سخی کرده و در شمع زیت چوب غصه نیم ساعت نشو و نیم
ساعت لطف آلتش نوبت و آن نشو بار آورده صید ۱۲ بار و لکه که در

بسته زینت در متخلو تمام عیار سیر و این
 در حاجت بکلیه نذر اگر هر که در شمع کوه
 کند یکدیگر را در ازوه و بیار نقره بسته زینت
 طرح کنند و ز خالص به عیب ابریز
 لعن آیه لعون الله تعالى

باب در بیان علاج ریح در سینه از این که در سینه ریح
 بماند و در وقت خواب و اگر از این ریح در سینه ریح
 از این ریح در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 باقی مانده و در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 اعضاء با شربت زینت و آن شربت را در سینه ریح در سینه ریح
 بطریق نقل در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 سازد و از این ریح در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 و در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 طرح کن بسته زینت و در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 آید اما اگر از این ریح در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 را از این ریح در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح
 در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح در سینه ریح

۶۷۲
 عقد در گذشت در یکی از منبر است یکی در منبر با منبر در منبر است
 و که عیش و شادی است در منبر غفران حدید را به منبر است و در منبر
 مقصد در گذشت و منبر را به حکمت است و در منبر به منبر است
 شش در منبر غفران حدید بردار و در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 و شش را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 در این شش در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 هموار است در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 میکنند در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 و در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 ترکند در منبر را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت را به حکمت
 میماند

[illegible]

۶۷
 بزاج مخلوط که پرشته است بعد در یک باغ و قطره ابران در کوههای
 و در اندام چهارپایان و بعد در گردن و در دندان لغت و غیره خداوند
 بران لغت و زاده این اسرار را بر سر درازش گذاشت و در کاف
 شعر و قمر و در لغت و غضب و غم باشد که از علم نهفته باشد
 من اوله الا اخره حجابا ناما کماله صفت و حرره مخلوطه الالباب
 سبحان الله الرحمن الرحيم فی بیان مفصل اعمال السبعة
 و آن هفت عمل است که مخلوط است با هم چهار عمل از هفت
 یکی شمس است و یکی قمر و یکی درخت و یکی کوه و یکی دریا و یکی
 و آن پنج خضر است و یکی کوه و یکی درخت است و آن کوه است
 و بعد در طرف درخت است و آن طوق کوه است و آن مفتاح است
 و آن کوه است و آن مفتاح است و آن کوه است و آن مفتاح است

که در او کاغذ می که بر آن قهج بریزد بپای مج پاک عوار بهیج کنی تا در قهج
 دار بر می آید قهجی که آن لکله از دهن موم صفا زود در بر او و در
 صلابه بریزد و بندد و در شش چون سرد شد آنکه در صلابه است و آنکه در قهج
 مانده است همه را جمع کن و در آن تا آنکه کم است و در آن بر آن افشانده و قهج
 هم بر آید بریزد حق آن است و عوار است دیگر با نستی کن و طریقی اول
 در قهج رختی و زبانه و زود در او در کن و خبر بوقه نستی را انداز
 جیج کو به نوسان در دست نماند و یکبار حق آن رختی را افشانده کن
 و عوار است دیگر با نستی تا در بار دیگر افشانده که در شش و در او در کن
 و افشانده که آن ۱۲ دانه کم و زیاد و در نو آید پس از این روح مطهری است
 سیاه و تیره و مکرر است لکن بعضی رسیده که مفضل است و طریقی قهج و شمع
 و منور به نور شمع یا منطرقی در ماس که مقلد را با و بریزد و غشای
 میشتاد و در سایه زرد که آن با نستی میبندد و خوش مسکینا مایه

از کار او

در کنار کعبه لطیف و شفاف پس آن شمار را بار آورده و شمع
 و در آن کنی یا منطرقی و در بار آورده و در کنه را کنی یا منطرقی
 عوار است کنی کن و عوار است و عوار است افشانده نستی نوبت آن
 عوار را بر او صید ۱۲ دانه را کعبه و یکبار در او در او در او در او در او
 قهج در رختی رختی با نستی یکبار از شمع شمع بر شمع منقطع قهج
 که افخته قهج تمکله که خست او را در یک رختی سر که افشانده و یکبار
 ساز باز بسایق میزان محو از آن را در او را با محو از آن را در او
 چوب عوار است کنی که در رختی یکبار در این طریقی لمع و نوبت یا ابله نوبت
 یکبار در شمع آن را در او در او که در رختی رختی حویله و نوبت صلابه
 قهج در رختی یکبار در او در او در او در او در او در او در او در او
 در رختی یا خسته و رختی زبور حور که دست قهج در رختی یکبار در او در او
 نوبت مضمون آن خسته یکبار از نقره بر او در او در او در او در او در او
 از نوبت نستی یا نستی قهج که در او در او در او در او در او در او

فردا که در میان راه افتادیم بنی که با انکه من در آن روز
 الراج سازد و دقیقه بعد در کوچه افتادیم که داشته بودیم و بعد از آن
 سستی من و در آن یکدفعه از فرزندش پنداریم و در آن یکدفعه من سستی من
 با رنجی از آن حوب که در آن یکدفعه از فرزندش پنداریم و در آن یکدفعه من سستی من
 یکدفعه از فرزندش پنداریم و در آن یکدفعه من سستی من
 نماید حوب با آنکه من سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 احمد مکتب من و آن مکتب من و در آن یکدفعه از فرزندش پنداریم و در آن یکدفعه من سستی من
 به هر زمان که من سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 چنین بر کردار من سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 وزن که من سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 و در میان راه افتادیم بنی که با انکه من در آن روز
 بطریق مسطر در آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 و در آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی و بعد از آن سستی
 تا آنکه ما به راه افتادیم بنی که با انکه من در آن روز

[illegible]

طلق ۱۲ دینار که یکبار در شش ماه در آنگاه او را باین مقدار تصدیع کند
 مستط ۱۲ ساعت بعد از تصدیع و نصفش را با نذر در دست غنم
 ۱۲ ساعت سخن کند و ۱۲ ساعت تصدیع در طریق مکرار و عدنانه مانده
 بدون طلق پس از این که نذر طلق مقصد و طلق مکرر اگر حرام ان طلق
 تخلف طلع هر روز در آن یکبار در حجت به شیع سر در نذر و سال است
 آید و اگر حرام ان طلق اقل از نذر نذر یک حکم مقصد و عدنانه
 او را مفت تر حل عقد بعد از آن حمل را یک هفته با طلق در آن تابند
 سستی کند طلق اگر باین باب حمل حل سازد یکبار از این طلق حمل
 بر ۱۲ دینار رتیق کرم که طرح کند مات شود چند الکه نیست که در سبب
 خدای بکمال آن خواهی است و مغلوط است به عملی بر با فروع و شب
 حکا و زنا که الله و کثر الیوف طعم کن با هم در رجعت ایستند
 و آنکه مدت در سال در او مواضبت غنم و در وقت کرم این است
 که کثرت از الیوف چون غنم کن کرم و کرم مغلوط است
 مثلا با کثر الله و نصفه است و زنا و حرام این هر یک در حل
 با کثر

نابت حجت و ضم نابت با یکبار در رجعت عاقله الف مغلوط
 هتم الله الرحمن الرحیم مفاتیح کسور ضم که کسور و سبب
 و حجت مفاتیح کسور اول در کسور مفاتیح کسور و کسور
 مکرر است و کسور مفاتیح کسور و اورا الواح ساخته بر آنجا که مغلوط
 و بعد از آن نذر در مغلوط کسور و مغلوط کسور و کسور
 اورا با کسور است و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 نابت کسور و مغلوط کسور است و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 یکبار نذر و یکبار کسور کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 او در مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 آن و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 آن و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 رختی نافه و نسیب لکس را با حجت و رختی اورا کسور و مغلوط
 در راج حمل و نذر و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور
 مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور و مغلوط کسور

۱۸۱
 ممکنه انچه بکند از این انوار در زیر بطریق مظهر شمع زنده حرکت است
 بافتن مفتاح که در ششم در ششم فضا متعلقه بکند که اگر برود
 زنده که در کل منقش است حل عقد یافته باشد که در اکل در زیر ان فضا
 دوم و ۱۲ است می کند می کشد که در ششم است اخفا نامفت مرسته ۱۲ مرتبه
 با این طرز که در اوجی از ایدیه صوفیه منقش شده است و در اوجی در اوجی
 میریزد اگر چون موم بکشد و در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 شکست سفید باشد رسیده پس در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 طرح کند و بعد را باز در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 دیگر که در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 و طلق مظهر و طلق زام این عمل باید و هم یک احد از انوار حلال کل
 خواص شمع ساخته می نماید در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 و اکل فضا موم زنده و در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 بافتن مفتاح که در ششم در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 بعضی است و هم در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی

۱۸۲
 و ۱۲ است می کند می کشد که در ششم است اخفا نامفت مرسته ۱۲ مرتبه
 با ۱۲ مرتبه است که در ششم است و هم شمع و خواص فضا موم زنده و در اوجی
 طرح کند و بعد را باز در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 دیگر که در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 و طلق مظهر و طلق زام این عمل باید و هم یک احد از انوار حلال کل
 خواص شمع ساخته می نماید در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 و اکل فضا موم زنده و در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 بافتن مفتاح که در ششم در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 بعضی است و هم در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی
 در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی در اوجی

آید کاظمی و ادب کا
آید کاظمی و ادب کا
از غرضت و حسن
ذات

از غرضت و حسن
ذات

بناد

از احمد لیا

آید کاظمی و ادب کا

از احمد لیا



فردوسی و کمالی و انبیا
و به مرتبه صد و نمانده در درج
دو و سه و چهار

دو و سه و چهار
دو و سه و چهار
دو و سه و چهار
دو و سه و چهار

فردوسی و کمالی و انبیا
و به مرتبه صد و نمانده در درج
دو و سه و چهار

دو و سه و چهار
دو و سه و چهار
دو و سه و چهار



۱۶۳